

گارش

۵

گاهنامه اقلیت و حاشیه

تیر ۱۴۰۰

ماتریس سلطه

آلن جانسون



گاهنامه اقلیت و حاشیه

شماره پنجم || تیر ۱۴۰۰

ماتریس سلطه



شماره پنجم || تیر ۱۴۰۰

۷۱ صفحه

www.aaraashmaa.com

Email: info@aaraashmaa.com

حق چاپ و نشر الکترونیکی و کاغذی نشریه محفوظ است.
بازنشر مقالات یا بخشی از آنها با ذکر مأخذ آزاد است.

فهرست

سخن اول || ۴

مقدمه کتاب «امتیازگونه، قدرت و تفاوت» || آلن جانسون || ۵

پرسش رادنی کینگ || آلن جانسون || ۱۷

سرمایه‌داری، طبقه، و ماتریس سلطه || آلن جانسون || ۴۰

سخن اول

در این شماره از گاهنامه آراشما، مقدمه، فصل اول و سوم از کتاب «امتیازگونه، قدرت و تفاوت»^۱ منتشر شده است. پیش از این و در شماره سوم آراشما، فصل دوم همین کتاب منتشر شده بود. این کتاب نوشته آلن جانسون نویسنده و جامعه‌شناس فقید امریکایی است که مطالعات گسترده‌ای در زمینه اقلیت‌ها و نیز مسائل جنسیتی داشته است.

از نوشته‌های مهم او کتاب «گره کور جنسیتی: از هم گسیختن میراث پدرسالارانه ما» است. او سال‌ها در کالج هارتفورد به تدریس جامعه‌شناسی و مطالعات زنان پرداخت. جانسون چند کتاب داستانی هم نوشته است.

1. Johnson, Allan G. Privilege, Power, and Difference. Second edition. New York, NY: McGraw-Hill Education, 2006.

مقدمه

کتاب «امتیازگونه، قدرت و تفاوت»

آلن جانسون

این کتاب را فقط به یک دلیل نوشته‌ام: همه ما می‌دانیم که مشکلات وجود امتیازگونه، قدرت و تبعیض در زمینه جنسیت و نژاد، گرایش جنسی، اتنیسیتی (قومیت)، معلولیت و طبقه اجتماعی در جامعه به چشم می‌خورد. مطالب بسیار زیادی - از پژوهش‌های علمی گرفته تا زندگی‌نامه‌ها- در خصوص این مشکلات به ثبت رسیده و هیچ تردیدی نیست که بخش زیادی از نابرابری‌ها و رنج‌های اجتماعی از این مسایل نشات می‌گیرد. تا جایی که می‌دانیم، هنوز درک مناسبی از مشکلات موجود و راهکارهای برون‌رفت از آن نداریم. ما چه به‌لحاظ فردی و چه

جمعی گرفتار نوعی رخوت شده‌ایم که موجب تشدید و تداوم مشکلات مذکور و پیامدهای انسانی آن می‌شود. همه ما بخشی از این مشکلات هستیم؛ تا زمانی که در این دنیا زندگی می‌کنیم، راهی برای نادیده‌گرفتن این موضوع نداریم. اما در صورتی که آگاهی لازم را داشته باشیم، می‌توانیم بخشی از راهکار برون‌رفت از این وضعیت باشیم. در این کتاب، روش تفکری در خصوص این مسایل ارائه شده است که می‌تواند ما را از این وضعیت برهاند و به بخشی از راهکار تبدیل کند. از روش شامل چارچوبی است که از یک سو کاملاً مفهومی و نظری و از سوی دیگر کاملاً مبتنی بر تجربه‌های روزمره افراد است. در نتیجه با استفاده از این روش هم می‌توانیم منشا این مشکلات را بیابیم و هم درک کنیم که ما -به عنوان افراد جامعه- چه ارتباطی با این مشکلات داریم؛ این تنها موضوعی است که به ما توان و اراده ایجاد تغییر می‌دهد.

بسیاری از افراد وقتی عبارت «ما به عنوان افراد جامعه چه ارتباطی با این مشکلات داریم» را می‌خوانند، ممکن است فکر کنند قرار است آنان را متهم کنیم و به آن‌ها بگوییم که کارهای بد یا اشتباهی انجام داده‌اند -به‌خصوص اگر خواننده سفیدپوست، مذکر، دگرجنس‌گرا، غیر معلول یا متعلق به طبقه‌ای صاحب امتیازگونه از جامعه باشد. این واکنش دفاعی

بیش از هر چیز مانع اقدام و تبدیل شدن ما به بخشی از راهکار شده و در نتیجه رخوت جامعه را تشدید کرده است. من به عنوان یک مرد سفیدپوست دگرجنس‌گرای غیرمعلول از طبقه اجتماعی متوسط، این احساسات را در زندگی خود تجربه کرده‌ام. اما به عنوان یک جامعه‌شناس می‌دانم که می‌توانیم دنیا و رابطه خودمان با آن را به نحوی درک کنیم که از احساسات دفاعی گذشته بگذریم و راهکاری مشترک جهت تغییر شرایط موجود بیابیم. هدف من در کتاب حاضر این است که این درک را به روشی واضح، قانع‌کننده و مهم‌تر از مهم کاربردی ایجاد کنم. چارچوب اجتماعی پیشنهادی این کتاب، مفهومی و نظری بوده و بر نحوه تفکر ما متمرکز است. البته هدف همواره این است که طرز فکر را تغییر دهیم تا رفتارها تغییر کند؛ با تغییر رفتارها نیز نحوه مشارکت ما در دنیای اطرافمان تغییر می‌کند و تبدیل به بخشی از پویای پیچیده‌ای می‌شویم که می‌تواند دنیا را تغییر دهد. از آنجا که هدف من تغییر در نحوه تفکر افراد در خصوص مسایل تبعیض و امتیازگونه است، اهمیت چندانی به تشریح انواع امتیازگونه و مشکلات مرتبط با آنان نمی‌دهم. تا کنون با انواعی از امتیازگونه آشنا شده‌ام که بسیار گسترده بوده و می‌توانند اثری بسیار زیان‌بار بر تعداد زیادی از افراد جامعه

داشته باشند. من نیز مانند هر نویسنده دیگری ترجیح می‌دهم روی مساله‌ای تمرکز کنم که بیشترین اطلاعات را در خصوص آن دارم. از این رو عموماً بر جنسیت، نژاد، طبقه اجتماعی، معلولیت و گرایش جنسی تمرکز می‌کنم.

کسانی که نسخه اول کتاب «امتیازگونه، قدرت و تبعیض»^۱ را خوانده باشند، متوجه می‌شوند که نسخه دوم آن شامل مسائلی در خصوص معلولیت است. بررسی دلیل ایجاد چنین تغییری در کتاب اهمیت بسیاری دارد. چرا به این مساله در نسخه اول کتاب اشاره نشده بود؟ دلیل اصلی این است که من -به عنوان فردی غیرمعلول- چشم‌هایم را روی این امتیازگونه بسته‌ام و به این فکر نمی‌کنم که معلولیت چه اثری بر دیگران دارد. پس از انتشار نسخه اول کتاب، خوانندگان بسیاری -خصوصاً مارشال میشل، استاد مطالعات معلولیت در دانشگاه واشنگتن- از من خواستند در این مورد تجدید نظر کنم. سپس دوره‌ای طولانی طی کردم تا مطالبی در این مورد بیاموزم و به افرادی مراجعه کنم که در این زمینه تجربه بیشتری از من دارند. به‌طور خلاصه، باید می‌پذیرفتم که امتیازگونه را به‌خوبی درک نکرده‌ام. من این کتاب را نوشته بودم تا به دیگران در فهم بهتر چنین مطلبی کمک کنم چون

1. Privilege, Power, and Difference

فکر می‌کردم خودم آن را درک کرده‌ام ولی اکنون خودم به آن نیاز پیدا کرده بودم.

البته سهل‌انگاری به‌تنهایی دلیل عدم درک این امتیازگونه از سوی افراد غیرمعلول نبوده و ریشه مشکلاتی که برای «افراد طبقه‌بندی‌شده به عنوان معلول» پیش می‌آید، در منشا این امتیازگونه است. شرایط معلولیت -بر خلاف نژاد، جنسیت و گرایش جنسی- می‌تواند در طول زندگی افراد تغییر کند. به قول معروف، هر کسی قطعا در زندگی خود به‌نحوی معلولیت را تجربه می‌کند مگر این که خیلی زود بمیرد. در نتیجه وجود افراد دارای معلولیت در واقع یادآور حقیقت زندگی انسان است (این که چقدر ما آسیب‌پذیریم و چه مسایل متعددی خارج از کنترل ما هستند). برای بسیاری از افراد غیرمعلول، حتی فکرکردن به این مساله هم وحشتناک است. نادیده‌گرفتن افراد معلول در جامعه، طراحی ساختمان‌ها و زیرساخت‌ها بدون لحاظ‌کردن شرایط آن‌ها و نگاه برتری‌جویانه به افراد دارای معلولیت باعث می‌شود افراد غیرمعلول بتوانند این حقیقت اساسی زندگی بشر را کاملا انکار کنند.

پذیرش شرایط انسان‌ها برای آمریکایی‌های غیرمعلول بسیار دشوار است زیرا در اختیار داشتن کنترل زندگی خود، استقلال و بی‌نیازی از دیگران کاملا در فرهنگ آن‌ها به چشم می‌خورد.

اما همان‌گونه که دانشجویان جامعه‌شناسی و زندگی اجتماعی می‌دانند، تمام این‌ها دروغ و افسانه هستند زیرا ما انسان‌ها از لحظه‌ای که به دنیا قدم می‌گذاریم تا لحظه‌ای که چشم بر این جهان می‌بندیم به وجود سایر انسان‌ها نیاز داریم. اما دروغ بودن به هیچ عنوان از قدرت این ایده‌ها نمی‌کاهد. من نیز باید بپذیرم که این افسانه‌ها بر نوشتن کتاب حاضر اثر گذاشته‌اند.

شاید این سوال برایتان پیش آید که چرا به افرادی که معلولیت ندارند، غیرمعلول می‌گوییم. آیا استفاده از واژه‌هایی همچون *توانا* یا *سالم* راحت‌تر نیست و منظور را بهتر نمی‌رساند؟ بله ولی این کار باعث می‌شود دلیل لحاظ کردن مشکلات معلولیت در کتابی با موضوع امتیازگونه پنهان بماند. فرض کنید من می‌توانم از چشمان خود استفاده کنم ولی شما نابینا هستید؛ در اینجا منطقی است که بگوییم من از یک توانایی برخوردارم و شما یک ناتوانی دارید - به بیان دیگر، من در استفاده از چشمان خود «توانا» و شما «ناتوان» هستید. می‌توانم به درستی بگویم که این شرایط مزیت‌های خاصی برای من به ارمغان می‌آورد. البته ممکن است شما هم بگویید شرایط شما باعث می‌شود به تجربه‌ها، آگاهی‌ها و حساسیت‌هایی دست یابید که برای من بسیار دور از دسترس هستند. حتی ممکن است عنوان کنید که فقط نحوه دیدن

شما متفاوت است و شما خودتان را «ناتوان» یا «معلول» نمی‌دانید. اما اگر منظور بحث توانایی خاص دیدن از طریق چشم‌ها باشد، آنگاه می‌توانیم بپذیریم که استفاده از واژه‌های «توانا» و «ناتوان» (یا معلول) روشی منطقی جهت توصیف این تفاوت برونی میان من و شما است.

مشکل -و در واقع منشا ایجاد امتیازگونه- این است که کوری معایی فراتر از صرفا ناتوانی در دیدن به همراه دارد و کورنبودن موجب ایجاد مزیت‌هایی رایگان و غیراکتسابی می‌شود (یعنی فرد تلاشی برای به‌دست‌آوردن آن‌ها نکرده است) که فراتر از صرفا توانایی دیدن هستند. یکی از مصداق‌های این امتیازگونه این است که ناتوانی در دیدن باعث می‌شود به فرد برچسب «نابینا بودن» یا «معلول بودن» بخورد -این مساله باعث می‌شود او در جامعه به عنوان فردی بیچاره، آسیب‌دیده و پست‌تر از دیگران لحاظ شود که سزاوار رفتاری مساوی با افراد بینا نیست. اما نابینایی در واقع به این معنا نیست که شما فردی احمق یا ناتوان یا پست هستید و نمی‌توانید شغل مناسبی داشته باشید یا خودتان برای خودتان تصمیم بگیرید. نابینایی صرفا به این معناست که شما نمی‌توانید با چشم‌هایتان ببینید. البته ممکن است در هر صورت مورد تبعیض واقع شوید و دیگران مزیتی نسبت به شما

دارند که برای کسب آن هیچ تلاشی نکرده‌اند - زیرا این افراد برچسب «ناتوان» یا «معلول» نمی‌خورند.

پس عبارت «امتیازگونه عدم معلولیت» بدین معناست که فرد مجبور نیست متحمل خفت و پستی شود چون جامعه به او برچسب «معلولیت» زده است. قبول دارم که این روش بیان کمی عجیب و نامناسب به نظر می‌رسد ولی در اکثر مواقع، سیستم‌های امتیازگونه راهکار بهتری برای بیان کردن این مفاهیم در اختیار نمی‌گذارند.

همچنین ممکن است توجه کرده باشید که طبقه اجتماعی را در دسته «امتیازگونه، قدرت و تبعیض» قرار نداده‌ام. دلیل چنین انتخابی این نبوده که طبقه اجتماعی اهمیتی در زندگی افراد ندارد بلکه این است که ماهیت و ویژگی‌های طبقه اجتماعی کاملاً فراتر از دامنه پژوهش من است. تمرکز اصلی تحقیقات من بر این است که چگونه تبعیض‌هایی که ارتباط ذاتی بسیار ناچیزی با نابرابری اجتماعی دارند، مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرند و تبدیل به ابزار امتیازگونه و ظلم می‌شود.

در این زمینه، نژاد یکی از بدیهی‌ترین مثال‌ها است. زیست‌شناسان به صراحت عنوان کرده‌اند که آنچه به عنوان تفاوت‌های نژادی شناخته می‌شود - بالاتر از همه موارد، رنگ پوست - به هیچ عنوان نشان‌دهنده تفاوت‌های زیستی و مبنایی برای طبقه‌بندی نیست؛ این طبقه‌بندی‌ها صرفاً توسط

جامعه تعریف می‌شود. مهم‌تر این که در بخش عمده‌ای از تاریخ بشر، این «تفاوت‌ها» هرگز در جوامع اهمیتی نداشته‌اند. اما وقتی اروپایی‌ها از رنگین‌پوستان جهت کشورگشایی و کسب منافع اقتصادی بهره‌کشی کردند، مساله نژاد مطرح شد تا برتری نژادی را دلیل و توجیهی منطقی برای رفتار خود عنوان کنند. به بیان دیگر، مساله‌ای مثل رنگ پوست به خودی خود هیچ اهمیتی در زندگی اجتماعی ندارد ولی جامعه آن را به مساله‌ای بسیار مهم تبدیل کرد تا بدین ترتیب یک امتیازگونه ایجاد و تقویت شود.

قطعا طبقه اجتماعی نیز تاثیر قابل توجهی بر زندگی افراد دارد ولی نمی‌توان آن را با پدیده‌ای چون نژادپرستی در یک دسته قرار داد. البته تبعیض‌های مربوط به طبقه اجتماعی کاملا موجب ایجاد امتیازگونه می‌شوند. این موضوع نیز درست است که طبقه اجتماعی نقش مهمی در انواع امتیازگونه و ظلم اجتماعی (که موضوع این کتاب است) دارد؛ به همین دلیل یک فصل کاملا (فصل ۳) را به رابطه میان سرمایه‌داری با امتیازگونه، قدرت و تبعیض اختصاص داده‌ام. مثلا اگرچه نژادپرستی مساله‌ای است که تمام سفیدپوستان را در بر می‌گیرد، ولی بسته به این که آنان در کدام طبقه اجتماعی باشند، می‌تواند نقش متفاوتی در زندگی سفیدپوست‌ها ایفا کند. برای سفیدپوستانی که طبقه اجتماعی

بالایی دارند، امتیازگونه نژادی این است که می‌توانند زنان رنگین‌پوست را با هزینه‌ای اندک به عنوان خدمتکار و پرستار بچه استخدام کنند تا کارهایی را انجام دهند که خودشان حاضر به انجام آن نیستند. این امتیازگونه در مقیاسی بزرگ‌تر بدین صورت است که سفیدپوستان طبقه بالای جامعه می‌توانند در صناعی سرمایه‌گذاری کنند که در آن از رنگین‌پوستان به عنوان نیروی کار بسیار ارزان قیمت استفاده می‌شود. از سوی دیگر در طبقه کارگر، امتیازگونه سفیدپوستان بدین صورت است که شانس بیشتری برای استخدام و ارتقای شغلی در کارهای فنی و کارهای دستی سطح بالا و یا دسترسی به اتحادیه‌ها و دریافت وام‌های مسکن با بهره کمتر دارند. درک معنای «امتیازگونه سفیدپوست‌ها» بدون در نظر گرفتن این الگوها بسیار دشوار است.

در این کتاب نیز تا حدودی دیدگاه‌های یک مرد سفیدپوست، دگرجنس‌گرا و غیرمعلول از طبقه اجتماعی متوسط مطرح شده است چون این‌ها ویژگی‌های ذاتی من هستند و نقشی در شکل‌گیری‌شان نداشته‌ام. اما این ترکیب ویژگی‌های اجتماعی نه تنها من را محدود نمی‌کند، بلکه می‌تواند پلی میان تجربه‌های فردی من و بخش‌های مختلف از زندگی هر یک از خوانندگان این کتاب باشد. مثلاً من تجربه زندگی به عنوان یک زن، یک رنگین‌پوست یا همجنس‌گرا در این جامعه را ندارم ولی می‌توانم به عنوان یک سفیدپوست، تجربه‌های خودم از دغدغه‌های

سفیدپوستان -از جمله زنان و مردان سفیدپوست طبقه پایین- در مواجهه با مساله نژادپرستی را مطرح کنم؛ همچنین به عنوان یک مرد می‌توانم تجربه خودم را از تلاش‌های مردان -از جمله مردان همجنس‌گرا و رنگین پوست- در خصوص مسایل تبعیض نژادی و امتیازگونه جنسیتی مردان مطرح نمایم. به‌طور مشابه به عنوان یک دگرجنس‌گرا می‌توانم تجربه‌های خودم در خصوص چالش پیش روی دگرجنس‌گرایان -از هر جنسیت یا نژاد یا طبقه اجتماعی- در مواجهه با دگرجنس‌گراسالاری و همجنس‌گراهراسی^۱ را عنوان کنم. در نهایت می‌توانم از تجربه خودم در امتیازگونه عدم معلولیت استفاده کرده و به افراد غیرمعلول در مواجهه با این امتیازگونه کمک کنم.

اگر در خصوص مساله‌ای نتوانم از تجربه شخصی خودم استفاده کنم، باید به مطالعه تجربیات و پژوهش‌های سایرین بپردازم -از ۳۰ سال پیش که مدرک دکترای جامعه‌شناسی‌ام را گرفتم، مشغول انجام همین کار بوده‌ام. در طول این سی سال به طراحی و آموزش مباحث و مطالب مختلف در زمینه طبقه اجتماعی و سرمایه‌داری، جامعه‌شناسی جنسیت، نظریه فمینیسم و نژاد در ایالات متحده (با کمک یک همکار زن

1. heterosexism and homophobia

سیاه‌پوست) پرداخته‌ام؛ کتابی درباره نابرابری جنسیتی نوشته‌ام (به نام *گره جنسیت: شناسایی میراث مردسالاری بشر*)؛ در جنبش‌های در زمینه خشونت علیه زنان شرکت کرده‌ام و کنفرانس‌های آموزشی متعددی برای سازمان‌های مختلف در سرتاسر ایالات متحده برگزار کرده‌ام.

البته هیچ‌یک از این موارد بدان معنا نیست که عقاید و نتایج پژوهش‌های من وحی مُنزل است یا این کتاب می‌تواند تجربه تمام انسان‌ها از تبعیض و امتیازگونه را پوشش دهد. اما اگر توانسته باشم ماموریت خود را با موفقیت به انجام برسانم - فقط شما می‌توانید در این مورد قضاوت کنید - آنگاه می‌توانم ادعا کنم این کتاب (که نتیجه تمام این پژوهش‌ها و کارها در سی سال اخیر است) می‌تواند تقریباً برای تمام افرادی که این مسایل سخت را تجربه کرده‌اند، مفید باشد و دنیا را به جایی بهتر تبدیل کند.

آلن جی. جانسن

کالینزویل، کانتیکت

www.agjohnson.us

فصل ۱

کتاب «امتیازگونه، قدرت و تفاوت»

پرسش رادنی کینگ^۱

آلن جانسون

در سال ۱۹۹۱ افسران پلیس لس‌آنجلس، موتورسواری سیاه‌پوستی به نام رادنی کینگ را وحشیانه به باد کتک گرفتند. پس از تبرئه این پلیس‌ها علی‌رغم وجود ویدیویی از وقوع حادثه و شکل‌گیری آشوب و اعتراض‌های گسترده در لس‌آنجلس، کینگ با آزردهی خاطر عباراتی گفت که در تاریخ بحث نژادپرستی در ایالات متحده جاودان شد: «نمیشه با هم کنار بیایم و در صلح و آرامش کنار هم زندگی کنیم؟»

1. Rodney King

واژه‌های کینگ، خلاصه‌ای ساده اما صریح از وضعیت کنونی مساله نژادپرستی ارائه کرد -همان پدیده‌ای که رهبر و پژوهشگر سیاه‌پوست، دبلیو. ای. بی. دوبوآ^۱ آن را «مساله مانع نژادی»^۲ می‌نامد. اما معانی بسیاری در جمله مختصر کینگ نهفته بود. در ورای رنج‌ها و مصائب او پرسشی بسیار مهم و جدی نهفته است -پرسشی که از زمان لغو قانون برده‌داری در پی جنگ‌های داخلی ایالات متحده همچنان پابرجا مانده است. این پرسش نیز -همچون هر سوال جدی دیگری- تا زمانی که پاسخ جدی و درستی به آن داده نشود، بر جای می‌ماند.

امروزه در قرن ۲۱ نیز همچنان علی‌رغم میل بسیاری از مردم، پاسخ به پرسش کینگ منفی است. واقعیت این است که ما نمی‌توانیم یا نمی‌خواهیم با صلح و آرامش در کنار یکدیگر زندگی کنیم. تبعیض نژادی در مسایلی چون مسکن و آموزش کاملاً جدی و گسترده است و خانواده‌های سفیدپوست به‌طور میانگین ۱۴ برابر ثروتمندتر از خانواده‌های سیاه‌پوست هستند. آثار مخرب و فسادی که نژادپرستی روزمره در زندگی اجتماعی ما ایجاد می‌کند، در تمام ابعاد جامعه مشهود است. این

1. W. E. B. Du Bois

2. the problem of the color line

مساله بیشتر از همه سیاه‌پوست‌های طبقه متوسطی را آزار می‌دهد که حرف‌های سفیدپوستان را باور کرده‌اند: «اگر درست زندگی کنید - به مدرسه بروید و سخت کار کنید و برای خودتان کسی بشوید - مساله تبعیض نژادی آزارتان نخواهد داد». اما آنان خیلی زود دریافتند - و هر روز به آن‌ها یادآوری می‌شود - که هیچ چیز نمی‌تواند آن‌ها را از آسیب‌دیدگی در برابر نژادپرستی سفیدپوست‌ها مصون بدارد.

متوجه هستم که برخی از خوانندگان - خصوصاً سفیدپوست‌هایی که از مزایای امتیازگونه طبقه اجتماعی برخوردار نیستند - ممکن است با دیدن واژه‌هایی همچون *نژادپرستی*، *سفیدپوست* و *نژادپرستی سفیدپوست‌ها* ناراحت شوند. یکی از راهکارهای اجتناب از چنین واکنش‌هایی این است که به توصیه یکی از آشنایان خود گوش دهم و هرگز این واژه‌ها را به کار نبرم. اما همان‌گونه که در این کتاب عنوان خواهم کرد، اگر این واژه‌ها را حذف کنیم، نمی‌توانیم در خصوص شرایط موجود و اثرات آن بر زندگی اجتماعی‌مان صحبت کنیم؛ در این صورت نمی‌توانیم مشکلات موجود را دریابیم و خود را به بخشی از راهکار رفع آن‌ها تبدیل کنیم - که در نهایت نکته اصلی نوشتن یا خواندن چنین کتابی است.

با توجه به این مساله، مهم‌ترین سخنی که می‌توانم به خوانندگان مردد بگویم این است که هیچ چیز آن‌گونه که به نظر می‌آید نیست. احساس‌های تدافعی و آزاردهنده‌ای که سفیدپوستان گاهی در مواجهه با این موضوعات تجربه می‌کنند، ریشه در درک نادرست از دنیای اطراف است - که در این کتاب سعی می‌کنیم آن را رفع نماییم. اگر بتوانم این کار را انجام دهم، معنا و بار احساسی مفاهیمی همچون «امتیازگونه» و «نژادپرستی سفیدپوست‌ها» نیز هموارتر شده و تغییر می‌کند.

مسائل ادراک نادرست و احساسات تدافعی علاوه بر نژاد، در تمام تبعیض‌های اجتماعی دیگری که در دنیا مشکل‌آفرین شده‌اند نیز به چشم می‌خورد. اگرچه دوبروآ درست می‌گفت که نژاد موضوعی اساسی در قرن بیستم است، اما مساله «کنارآمدن با یکدیگر» همچنان به قوت خود باقی است. این مساله در تبعیض‌های مرتبط با جنسیت، گرایش جنسی، معلولیت و بسیاری مشکلات دیگر نیز به چشم می‌آید. مثلاً خشونت و آزار جنسی زنان یکی از مشکلات همه‌گیر در ایالات متحده است و نشانه‌ای از رفع آن دیده نمی‌شود. دستیابی زنان به شغل‌های مدیریتی و اجرایی سطح بالا اکنون دشوارتر از هر زمانی است و کاهش تبعیض جنسیتی در درآمدها - حتی

میان ۵۰۰ شرکت برتر از دید مجله فورچن^۱- سرعت بسیار اندکی دارد. تقریباً تمام سازمان‌ها و موسسات بزرگ-شرکتی، دولتی، ورزشی و دینی- تحت مدیریت مردان است و آنان در امور خانه‌داری و مراقبت از فرزندان نیز مسئولیت کمتری نسبت به همسر خود می‌پذیرند. آزار جنسی و تبعیض در خصوص همجنس‌گرایان کاملاً رواج داشته و هر انسانی که برچسب «دگرجنس‌گرا» نداشته باشد، در معرض خشونت فیزیکی قرار دارد.

حدود ۵۴ میلیون آمریکایی دارای معلولیت هم در خانه و هم خارج از خانه در معرض سوءاستفاده و آسیب قرار دارند. این افراد در جامعه معمولاً موجوداتی آسیب‌دیده، ناتوان و پست قلمداد می‌شوند که از هوش کافی برخوردار نیستند در نتیجه از فرصت توسعه و شکوفایی استعدادها و توانایی‌هایشان محروم می‌شوند. محیط‌های فیزیکی- از تابلوهای شهری و ورودی ساختمان‌ها گرفته تا اتوبوس‌ها و هواپیماها- به گونه‌ای طراحی شده‌اند که دستیابی به اطلاعات مورد نیاز و حمل‌ونقل را برای معلولان بسیار دشوار (و در برخی موارد غیرممکن) می‌کنند. به دلیل وجود این شرایط، آنان شانس

1. Fortune

بسیار کمتری برای تمام کردن دوره دبیرستان و دانشگاه و استخدام دارند؛ حتی زمانی که استخدام می‌شوند نیز دستمزدشان معمولاً کمتر از دستمزد پایه است. در نتیجه این افراد دچار فقر، محرومیت، استثمار، بدرفتاری و انزوا می‌شوند و از دسترسی به شغل، مسکن، حمل‌ونقل، اطلاعات و خدمات اساسی مورد نیاز جهت مشارکت در جامعه بازمی‌مانند.

واضح است که ما با صلح و آرامش در کنار یکدیگر زندگی نمی‌کنیم پس باید دلیل این معضل را از خودمان بپرسیم. بسیاری از افراد جامعه، پاسخ این پرسش را در «ماهیت انسان» می‌دانند: «انسان‌ها از مسایل ناآشنا -از جمله دیگر نژادها- هراس دارند»؛ «زنان و مردان آن‌چنان با یکدیگر متفاوت‌اند که گویی از دو سیاره مختلف آمده‌اند و همین که تا این حد توانسته‌ایم با یکدیگر کنار بیاییم، نوعی معجزه میان‌فرهنگی (یا میان‌نژادی) است»؛ «در طبیعت فقط یک نوع گرایش جنسی وجود دارد (دگرجنس‌گرایی) از این رو هر نوع گرایش دیگری غیرقابل قبول بوده و در هر زمان و مکانی موجب نزاع می‌شود»؛ «افرادی که ظرفیت و شایستگی بیشتری دارند، باید بهره‌مندتر از دیگران باشند -همیشه همین بوده و خواهد بود. به هر حال باید یک نفر در راس هرم باشد».

از آنجا که این مباحث بسیار رایج و قدرتمند هستند، تنها راه مقابله با آنها این است که بیشتر آموزه‌های تاریخی، روانشناسی، انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی، زیست‌شناسی و حتی تجربی خود در خصوص بشر و نحوه زندگی او را کنار بگذاریم. نباید اجازه دهیم «دستورات طبیعی» ما را در خود زندانی کنند و مدام در برابر یکدیگر قرارمان دهند. ما زندانی هستیم ولی زندانی آنچه بیش از هر چیز دیگری به ما نزدیک است.

ما به دردر افتاده‌ایم

هر روز صبح پیش از صبحانه با سگ‌هایم، سوفی و السی، در جنگل‌های پشت خانه‌مان واقع در تپه‌های شمال غربی کانتیکت قدم می‌زنم. این جنگل بسیار ساکت و آرام است. می‌توانم رفتن و آمدن فصل‌ها را احساس کنم. در زمستان، برف‌ها روی یکدیگر انباشته می‌شوند و در بهار سرخس‌های کمانچه‌سر از زمین می‌رویند. تابستان قدرت‌نمایی می‌کند و سپس خزان سرد و خشک از راه می‌رسد.

این پیاده‌روی‌ها را به دلیل تنهایی بودن دوست دارم و در طی آن می‌توانم به زندگی خودم و دنیا بیندیشم و همه چیز را واضح‌تر و عمیق‌تر ببینم. از تماشای بازی سگ‌ها در میان درختان، بو

کردن پشگل تازه آهو و دنبال کردن ردپای حیوانی که شب پیش از آنجا عبور کرده، لذت می‌برم. آن‌ها به سرعت می‌دوند و دور می‌شوند اما هر از گاهی برمی‌گردند تا مطمئن شوند من هنوز هستم.

جالب توجه است که همه چیز برای این سگ‌ها بسیار ساده به نظر می‌رسد - حداقل من این‌طور فکر می‌کنم. آن‌ها هرگز از ماهیت وجودی و هسته مرکزی هویت‌شان چندان دور نمی‌شوند و به نظر می‌آید فقط همین مساله برایشان اهمیت داشته باشد.

در همین حین به هویت و زندگی گونه بشر نیز می‌اندیشم؛ ما در مقایسه با سگ‌ها، اکثر مواقع مشکلات عمیقی داریم. اما به نظرم لزومی ندارد شرایط این‌چنین باشد زیرا اگرچه من به عنوان جامعه‌شناس آموزش دیده‌ام تا پیچیدگی مسایل مختلف را ببینم و درک کنم، ولی به نظرم ما نیز موجوداتی بسیار ساده‌ای هستیم. مثلاً ما در عمق وجود خود موجوداتی اجتماعی هستیم و نمی‌توانیم از این موضوع فرار کنیم. چه در جوانی و چه در پیری (که شرایط کمی هم سخت‌تر می‌شود) نمی‌توانیم به تنهایی زندگی کنیم. ما نیاز داریم که به چیزی بزرگ‌تر از خودمان - خانواده، تیم، جامعه و غیره - حس تعلق داشته باشیم. ما نیاز داریم از دیگران بشنویم که انسان خوب، مهم و شایسته‌ای هستیم. ما ظرفیت بسیار بالایی برای

خلاقیت، بخشندگی و عشق داریم. ما داستان می‌سازیم، هنر و موسیقی خلق می‌کنیم، بچه‌ها را بزرگ می‌کنیم، یکدیگر را به شکل‌های مختلف نجات می‌دهیم و وقتی موعد آن برسد عزیزان خود را به جهان دیگر رهسپار می‌کنیم. ما مغزهایی بزرگ و دست‌هایی توانا داریم و به‌خوبی می‌دانیم که چگونه از آن‌ها استفاده کنیم. نمی‌دانم که در میان گونه‌ها فقط انسان حس شوخ‌طبعی دارد یا خیر - به نظرم سگ‌ها هم می‌خندند- ولی ما قطعاً بهتر از سایر گونه‌ها از آن بهره می‌گیریم. ما قابلیت تطبیق‌پذیری خارق‌العاده‌ای داریم و تقریباً تحت هر شرایطی می‌توانیم مسیر زندگی خود را بیابیم و زنده بمانیم. ما می‌توانیم با چیزهای عجیب و ناآشنا مواجه شویم، آن‌ها را درک کنیم و بپذیریم -خواه زبانی جدید باشد یا غذایی عجیب یا رمز و رازهای مرگ یا فرد عجیب‌وغریبی که در اتوبوس کنارمان نشسته است.

با این همه توانایی، به نظر می‌رسد می‌توانیم به‌سادگی با یکدیگر کنار بیاییم و در صلح زندگی کنیم؛ البته منظورم عشق‌ورزیدن افراطی به یکدیگر نیست. ما برای زندگی در کنار هم مجبور نیستیم یکدیگر را دوست داشته باشیم -یا حتی از همدیگر خوشمان بیاید. منظورم صرفاً تحمل کردن یکدیگر یا پرهیز از خشونت شدید هم نیست. منظورم این است که اگر

هم یکدیگر را دوست نداشته باشیم، ولی باید بتوانیم با احترام و قدردانی نسبت به دیگران رفتار کنیم؛ به نظرم منظور رادنی کینگ از «با هم کنار آمدن» همین است.

تصور مدرسه یا اداره‌ای که در آن همه افراد احساس راحتی می‌کنند، می‌دانند که جایگاه و موقعیت‌شان در آن کاملا امن است، تا بیشترین حد ممکن تلاش می‌کنند و از آنان قدردانی می‌شود دشوار یا غیرمنطقی به نظر نمی‌رسد. همه ما حس پذیرفته شدن، احترام، حمایت شدن، قدردانی، ارزش داشتن و تعلق را دوست داریم. پس انتظار می‌رود ما هم مثل سگ‌ها به دنبال این ارزش‌ها باشیم؛ و در واقع هستیم مگر این که چیزی قدرتمند ما را بازدارد.

اگر به مشکلاتی که از تبعیض نشات می‌گیرند -خصوصا نژاد، جنسیت، گرایش جنسی، معلولیت و طبقه اجتماعی- نگاهی بیندازیم، به نظر می‌رسد واقعا چیز قدرتمندی وجود دارد که ما را از این ارزش‌ها و هنجارهای مطلوب دور نگه می‌دارد. چیزی قدرتمند وجود دارد که ما را از احساس راحتی و امنیت و داشتن حس خوب نسبت به خود و دیگران بازمی‌دارد. این نیروی قدرتمند همه جا وجود دارد ولی از آنجا که نمی‌دانیم چطور درباره‌اش صحبت کنیم، طوری رفتار می‌کنیم که گویی همیشه جایی دیگر است و در مکانی که ما هستیم وجود ندارد.

چند سال پیش در رستورانی روبروی یک زن سیاه‌پوست نشسته بودم و در خصوص درس‌های مربوط به نژاد و جنسیت (که در دانشگاه تدریس می‌کنیم) بحث می‌کردیم. در این حین که در خصوص آنچه باید به دانشجویان خود تدریس کنیم صحبت می‌کردیم، من حس کردم در آن لحظه حرف‌زدن درباره نژاد و جنسیت برایم دشوار است -درباره این که چطور تبعیض جنسیت و نژادی به شکل‌های گوناگون بر زندگی ما اثر می‌گذارد و این که سفیدپوستی و مرد بودن چگونه امتیازگونه‌ها (از واژه‌هایی که بعضی را عصبانی می‌کند) و مزیت‌هایی برای امثال من در مقایسه با افرادی مثل دوست و همکارم (و نه گروه‌هایی خاص و عجیب) ایجاد کرده است.

واقعیت این است که وقتی من به خرید می‌روم، خدمات بیشتر و بهتری نسبت به دوستم دریافت می‌کنم و فروشنده نیازی نمی‌بیند که در فروشگاه مرا تعقیب کند تا -به زعم خودش- مانع از دزدی من شود. فروشنده پیش از پذیرش چک یا کارت اعتباری من سه نوع کارت شناسایی مختلف درخواست نمی‌کند. اما دوستم مجبور است تمام این بی‌احترامی‌ها را (که من به واسطه سفیدپوستی از آن مصون هستم) هر روز تحمل کند. تفاوتی ندارد که او چطور لباس می‌پوشد و رفتار می‌کند و در کدام جایگاه یا طبقه اجتماعی

قرار دارد: مساله فقط این است که دوست من سیاه‌پوست است ولی مشاوران املاک و کارمندان بانک و فروشندگان سفیدپوست.

حتی وقتی دوستم شب‌ها می‌خواهد بیرون برود و قدم بزند، باید خیلی بیشتر از من نگران امنیت خود باشد - بدون این که بداند اگر مورد حمله یا آزار از سوی مردی قرار گرفت، چه کار باید کند. او باید نگران این باشد که اگر به مردی در پیاده‌رو دوستانه لب‌خند بزند یا سلام کند، چه واکنشی از سوی او خواهد دید. او باید تصمیم بگیرد ماشین خود را کجا پارک کند تا هنگام بازگشت امنیت بیشتری داشته باشد، باید همیشه کلیدهای خود را در دست داشته باشد تا بتواند از خود دفاع کند و پیش از سوارشدن، حتما صندلی عقب را نگاه کند تا کسی در ماشین مخفی نشده باشد. در واقع او فقط به دلیل این که زن است، باید محدودیت‌هایی را در زندگی خود تجربه کند که من هرگز با آن‌ها مواجه نمی‌شوم.

در حالی که ذهنم درگیر این افکار بود، به این فکر کردم که چطور باید روبروی او بنشینم و ناهار بخورم و حرف بزنم در حالی که او همیشه باید این مشکلات را تحمل کند. می‌خواستم بگویم: «میشه درباره این موضوع و درباره خودمون حرف بزنیم؟» ولی این کار را نکردم چون به نظرم ریسک این کار زیاد بود. این مثل وقتی است که هر دو چیزی

را می‌دانید ولی ترجیح می‌دهید حرفی در این مورد ننزید - مثل زوجی که هر دو می‌دانند یکی از آن‌ها خیانت کرده ولی تصمیم می‌گیرند حرفی در این مورد نزنند و به همین وضعیت ادامه دهند. آن‌ها می‌دانند اگر در خصوص این موضوع که هر دو از آن آگاه‌اند حرفی بزنند، نمی‌توانند به تظاهر ادامه دهند و کنار یکدیگر زندگی کنند.

البته من هرگز به دلیل این که او زنی سیاه‌پوست است، رفتار یا افکار یا نیت بدی نسبت به او نداشته‌ام. مساله این است که در دنیای امروزی، مسایل بزرگی از جمله نژاد و جنسیت اثرات کاملاً متفاوتی بر زندگی من و دوستم دارد. این شرایط چیزی نیست که به صورت تصادفی در زندگی او پیش آمده باشد ولی من از آن فرار کرده باشم. این‌طور نبوده که طوفانی به شهر بزند و خانه او را خراب کند ولی خانه من را سالم باقی بگذارد. بدبختی و مشکلات او معلول خوشبختی و امتیازگونه من است. این واقعیت که او هر روز مجبور است با تبعیض نژادی و جنسیتی مواجه باشد، وابسته به این واقعیت که من مجبور نیستم. برای ایجاد این شرایط نیازی نبوده که من یا او کار اشتباهی انجام دهیم. اما واقعیت این است که چنین شرایطی وجود دارد.

تمام این‌ها مثل فیلی در اتاق که همه تظاهر می‌کنند نمی‌بینند، در جامعه وجود دارد.

«فیل» همان جامعه و مردم آن است که زندگی اجتماعی مطلوب و مولد - همان چیزی که با ذات و هویت واقعی و متعالی انسان‌ها تطابق دارد- برایشان دست‌نیافتنی است. به جای این زندگی مطلوب، نوعی نیروی منفی قوی، مستحکم و اساسی وجود دارد که ظاهراً همواره در حال قوت‌گرفتن است. همیشه نگران و متعجب هستیم که این شرایط تا چه حد می‌تواند بدتر شود.

مشکل و دردسری که در آن گرفتار هستیم، باعث می‌شود برخی گروه‌ها امتیازگونه‌هایی به دست آورند و برخی دیگر تضعیف شوند. این امتیازگونه‌ها موجب ایجاد شکاف گسترده در سطوح درآمد، ثروت، احترام، امنیت، سلامت و کیفیت زندگی می‌شود و ترس، تردید، تبعیض، آزار و خشونت را در جامعه گسترش می‌دهد. این امتیازگونه‌ها باعث می‌شود مردم روبروی یکدیگر قرار بگیرند و دیوارهایی نفوذناپذیر میان آنان ایجاد شود. این مساله باعث می‌شود اثرات فرساینده و جانکاه ظلم و فساد در زندگی روزمره میلیون‌ها زن، مرد و کودک ریشه کند. این پلیدی‌ها می‌تواند نسل‌های بشری را نابود کند و در بلندمدت تمام نوع بشر را به انحطاط بکشد.

این مشکلات و دردها همه جا ظهور می‌یابند و به شکل‌های مختلف زندگی افراد را تحت تاثیر قرار می‌دهند. اما هرچه هم آن را انکار کنیم، هیچ راه فراری از آن‌ها وجود ندارد. این دردها در خانواده‌ها، محله‌ها، مدرسه‌ها، کلیساها، دولت، دادگاه و خصوصا دانشگاه و محل کار - که بسیاری افراد در آن برای اولین بار با افرادی غیرمشابه خود و نحوه مواجهه جامعه با این تفاوت‌ها آشنا می‌شوند- وجود دارد.

حقیقت تلخ این است که «همه ما» در این دردها افتاده‌ایم نه فقط مردان دگرجنس‌گرا، سفیدپوست، غیرمعلول و متعلق به طبقه متوسط یا بالا- و برای برون‌رفت از این وضعیت باید همه با هم تلاش کنیم. مثلا برای سفیدپوست‌ها بسیار ساده است که فکر کنند نژادپرستی فقط مشکل رنگین‌پوستان است. اما این طرز فکر با واقعیت متفاوت است. در این طرز فکر، می‌توانیم در خصوص «بالا» حرف بزنیم ولی از «پایین» صرف‌نظر کنیم؛ یا مثلا «تو» و «آن‌ها» را بدون «من» و «ما» در نظر بگیریم.

مساله تبعیض هرگز نمی‌تواند فقط شامل یک گروه خاص از افراد جامعه شود پس «مشکلات» نژاد هم صرفا شامل سیاه‌پوست‌ها، چینی‌ها، سرخ‌پوست‌ها یا مکزیکی‌ها نمی‌شود. موضوع فراتر از این است نمی‌توانیم «مشکل»

سیاه‌بودن را از «مساله» سفیدنبودن جدا کنیم. همچنین نمی‌توان مساله سفیدنبودن را از سفیدبودن تفکیک کرد. این یعنی وجود امتیازگونه همواره برای کسانی که از آن محروم‌اند و کسانی که آن را در اختیار دارند، دردسرساز می‌شود زیرا امتیازگونه همیشه نسبی است. وجود امتیازگونه همواره به بهای تضعیف دیگران است. تمام اقداماتی که جهت کسب یا حفظ این امتیازگونه انجام شده است -حتی اگر منفعلانه یا ناخودآگاه باشد- موجب آزار و محرومیت برای برخی افراد می‌شود.

ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که امتیازگونه را فارغ از طبقه اجتماعی به سفیدبودن، مردبودن، دگرجنس‌گرایی و عدم معلولیت مرتبط می‌کند. اگر من نتوانم درک کنم که بخشی از مساله امتیازگونه هستم، پس هرگز نمی‌توانم خود را بخشی از راهکار رفع آن بدانم. و اگر اعضای گروه‌های صاحب امتیاز نتوانند خود را بخشی از راهکار بدانند، باید این مساله را به سیاه‌پوست‌ها، زنان، آسیایی‌ها، لاتین‌ها، سرخپوست‌ها، همجنسگرایان، معلولین و اعضای طبقات پایین اجتماعی واگذار کنیم. اما این گروه‌ها نمی‌توانند به‌تنهایی این مشکلات را رفع کنند زیرا اگرچه توانایی اثرگذاری بر شرایط زندگی خود را دارند، ولی به‌تنهایی نمی‌توانند سیستم‌های ریشه‌دار

امتیازگونه تغییر را دهند. اگر چنین قدرتی داشتند، دیگر مساله‌ای وجود نداشت که بخواهیم درباره آن صحبت کنیم. حقیقت این است که این ددرسرها صرفاً زمانی رفع می‌شود که افراد دارای امتیازگونه نیز احساس مسئولیت کرده و خودشان را بخشی از مساله امتیازگونه بدانند و جهت بهبود شرایط دست به اقدام بزنند. مثلاً وظیفه من این است که دریابم امتیازگونه چه کارکردی در جهان دارد، چگونه بر مردم اثر می‌گذارد و من چه کاری در مورد آن می‌توانم انجام دهم. پس من باید درباره غیرممکن‌ها فکر کنم، درباره ناگفتنی‌ها سخن بگویم، سکوت را بشکنم، «فیل» را بشناسم و مسئولیت‌های بعدی خودم را بدانم. این یعنی باید کاری برای خودم و دوست سیاه‌پوستم انجام دهم تا بتوانیم در مورد نژاد، جنسیت و زندگی‌مان در جامعه حرف بزنیم - نه این که تمام ریسک‌ها و مسئولیت‌ها را به دوش او بیندازم. این واقعیت که شانه‌خالی کردن از مسئولیت برای من و سایر اعضای گروه‌های صاحب امتیاز کاری بسیار ساده است، قدرتمندترین مانع برای ایجاد تغییر می‌باشد. بزرگترین چالشی که با آن مواجه هستیم این است که بتوانیم اعضای گروه‌های صاحب امتیاز را وارد بحث و راهکار کنیم تا تمام جامعه، نیاز به تغییر و نحوه ایجاد آن را درک کنند.

هدف من در این کتاب، یافتن راهی برای مواجهه با این چالش است. هدف من این است که ابزارهایی برای درک شرایط موجود و تاثیر آن بر تمام افراد جامعه بدون کشیده شدن به دریایی از تهمت و سرزنش یا انکار و مقابله‌های دفاعی است. من باید طرز فکرهای جدیدی در خصوص تبعیض و نحوه ریشه‌کردن آن در جامعه ایجاد کنم. هدف من این است که موانع سر راه بحث جدی در خصوص تبعیض را حذف کنم و اقداماتی موثر پیشنهاد کنم که می‌توانند تغییر/ایجاد کنند.

اگر نتوانیم از واژه‌ها استفاده کنیم، چطور باید درباره

مشکلات حرف بزنیم؟

همان‌گونه که در صفحه‌های نخستین کتاب اشاره کردم، تا زمانی که مساله‌ای را شناسایی نکنیم نمی‌توانیم با آن مواجه شویم. وقتی مساله را شناسایی کنیم، می‌توانیم درباره‌اش فکر کنیم، سخن بگوییم، بنویسیم، رابطه آن با عوامل دیگر را دریابیم و به جستجوی راهکار رفع آن پردازیم. معمولا افرادی که سعی در رفع این مشکلات دارند -خصوصا آنان که بیشترین صدمه را می‌بینند- در مورد آن حرف می‌زنند؛ واژگانی همچون *امتیازگونه، نژادپرستی، تبعیض جنسیتی، یهودستیزی، دگرجنس‌گراسالاری، تبعیض طبقاتی، تبعیض علیه معلولین*

تسلط، انقیاد، ظلم و مردسالاری بخشی از واژگان روزمره این افراد است.

وقتی پدیده‌ای را شناسایی و نام‌گذاری می‌کنید، شنیدن آن واژه توجه‌تان را به پدیده مذکور جلب خواهد کرد در نتیجه ممکن است آن را بااهمیت و قابل توجه بشمارید. به همین دلیل است که برخی افراد به سرعت نسبت به واژه‌هایی همچون نژادپرستی، تبعیض جنسیتی و امتیازگونه واکنش منفی نشان می‌دهند. آنان در واقع نمی‌خواهند به مفهوم این واژه‌ها توجه کنند. سفیدپوستان نمی‌خواهند به نژادپرستی، مردان به تبعیض جنسیتی و دگرجنس‌گرایان به دگرجنس‌گراسالاری توجه کنند -خصوصاً اگر برای اثبات یا ارتقای جایگاه گروه و طبقه خود کوشیده باشند. مردم ترجیح می‌دهند چشم‌های خود را روی مسایل و مشکلات ببندند زیرا نمی‌خواهند بدانند در برابر این مشکلات چه مسئولیتی دارند و رفع آن مساله چگونه دنیا -و مهم‌تر از همه خودشان- را تحت تاثیر قرار خواهد داد.

پس یکی از روش‌های نادیده‌گرفتن مساله این است که از شر واژه‌های توصیف‌کننده آن خلاص شویم. بدین منظور می‌توانیم این واژه‌ها را بی‌اعتبار بخوانیم، معنایشان را تحریف کنیم، آن‌ها را تبدیل به فوبیا و موضوعی هراس‌انگیز کنیم یا

کلا حذفشان کنیم. این اقدامات در خصوص بسیاری از واژگان توصیف‌کننده پدیده امتیازگونه رخ داده است. مثلاً وقتی واژه‌هایی همچون *تبعیض جنسیتی و امتیازگونه مردان* را به کار می‌بریم، بسیاری از مردان چنان حالت ناراحت و تدافعی به خود می‌گیرند که نمی‌توان بحث را ادامه داد. آنان معمولاً رفتاری از خود نشان می‌دهند که گویی *تبعیض جنسیتی* به یکی از نواقص فردی کشف‌شده میان مردان اشاره دارد و صرفاً به‌زبان آوردن این واژه («میشه امروز درباره تبعیض جنسیتی حرف بزنیم؟») نوعی اتهام اخلاقی فردی قلمداد می‌شود. این اتفاق در خصوص سایر مسایل مربوط به تبعیض نیز صدق می‌کند. از آنجا که اکثر افراد دوست ندارند تصور کنند که فرد بدی هستند، این واژه‌ها به تابو تبدیل شده‌اند -حتی در برنامه‌های آموزشی شرکت‌ها و دانشگاه‌ها. از این رو مردم به جای سخن‌گفتن از *تبعیض جنسیتی* و نژادی (که زندگی بسیاری را با مشکل مواجه می‌کند) ترجیح می‌دهند از «تنوع»، «شکلیایی» و «پذیرش تفاوت‌ها» سخن به میان آورند. سخن‌گفتن در خصوص این مسایل هم مفید است ولی *تبعیض‌ها* و مشکلات پیرامون‌شان قطعاً از اهمیت بیشتری برخوردارند.

بسیار پیش آمده که از من خواسته‌اند درباره پیامدهای سلطه اجتماعی، انقیاد و ظلم حرف بزنم ولی واژه‌های *مسلط*،

فرو دست یا ظلم را به کار نبرم. در این شرایط حس پزشکی را دارم که سعی دارد بدون نام بردن از بدن یا مشکلات بیمار، به او کمک کند. با این روش نمی‌توانیم به جایی برسیم - همان‌گونه که تاکنون نتوانسته‌ایم. خانه ما در حال سوختن است و داریم دور خودمان می‌چرخیم چون می‌ترسیم بگوییم «آتش».

نکته اصلی این است که اگر نتوانیم درباره مساله‌ای سخن بگوییم، هرگز نمی‌توانیم کاری در مورد آن انجام دهیم. واژه‌هایی همچون *تبعیض نژادی* و *امتیازگونه*، نشان‌دهنده پدیده‌ای سخت و دردناک در تاریخ ما هستند که همچنان در زندگی روزمره جامعه‌مان جریان دارد. این یعنی بدون دشواری و درد نمی‌توانیم در خصوص این مسایل صحبت کنیم. اما می‌توانیم به نحوی درباره آن‌ها سخن بگوییم که ارزش تحمل آن سختی‌ها و دردها را داشته باشد. البته بدین منظور باید ابتدا این واژه‌های گمشده و بی‌اعتبار شده را احیا کنیم تا بتوانیم شرایط و مشکلات موجود را شناسایی و درک کنیم.

جهت احیای این واژه‌ها باید ابتدا بدانیم که معنای واقعی آنان با آنچه اکثریت مردم تصور می‌کنند کاملاً متفاوت است. «نژادپرست» مترادف «سفیدپوست‌های بد» نیست؛ همان‌گونه که «مردسالاری» به هیچ عنوان نماینده واژه

«مردان» نیست. «ظلم» و «سلطه» نشان‌دهنده حقایقی اجتماعی هستند که برای رفع آنان نیازی نیست «ظالم» یا «سلطه‌جو» باشیم. در نهایت «فمینیسم» ایده‌ای نیست که حول محور همجنسگرایی زنان یا مردستیزی شکل گرفته باشد. اما این واژه‌ها در رسانه‌های جمعی، فرهنگ عامه و حتی میز شام کاملاً به شکل‌های دیگری به کار می‌روند. شاید برخی ندانند که این واژه‌ها می‌توانند بخشی از گفتمان آرام و صلح‌طلبانه جهت رفع مشکلاتی باشند که همه ما را درگیر خود می‌کنند.

من آزادانه از این واژه‌ها در کتاب خود استفاده می‌کنم زیرا آن‌ها نماینده مشکلات و مسایلی هستند که می‌خواهم مطرح کنم. خوانندگان سفیدپوست، مذکر، دگرجنس‌گرا، مرفه یا اعضای سایر گروه‌های صاحب امتیاز بهتر است سعی کنند ناراحتی حاصل از خواندن این واژه‌ها را تحمل نمایند زیرا از این واژه‌ها برای اتهام‌زدن استفاده نمی‌کنم (اگر چنین بود، نمی‌توانستم خودم را حتی در آینه نگاه کنم). به هیچ عنوان دوست ندارم کسی از این کلمات برداشت شخصی کند و آن‌ها را به خودش بگیرد.

به عنوان یک مرد سفیدپوست دگرجنس‌گرای غیر معلول از طبقه میانی جامعه کاملاً می‌دانم که این واژه‌ها در بسیاری از موارد شامل خودم هم می‌شود. نمی‌توانم از نقش‌داشتن در

مسایلی که این واژه‌ها توصیف می‌کنند، فرار کنم پس باید آن را بپذیرم و مورد توجه قرار دهم. اما از سویی هم این واژه‌ها درباره من نیستند زیرا آن‌ها بیانگر پدیده‌ها و مسایلی بسیار بزرگتر از من هستند - مسایلی که من خلق نکرده‌ام ولی از لحظه‌ای که به این جامعه قدم نهاده‌ام همچون میراث به من واگذار شده‌اند. اگر بخواهم بخشی از راهکار حذف این میراث تلخ باشم، باید از مواضع تدافعی خود در برابر این کلمات کوتاه آمده و به حقایق نهفته در آن‌ها بنگرم. تنها در این صورت می‌توانم درک کنم که آن‌ها چه مسایلی را بیان می‌کنند، چه اثراتی بر من دارند و مهم‌تر از همه این که چه کاری از دست من برمی‌آید.

فصل ۳

کتاب «امتیازگونه، قدرت و تفاوت»

سرمايه‌داري، طبقه، و ماتريس سلطه

آلن جانسون

هر بار که درباره نژاد تدریس می‌کنم، همیشه زمانی می‌رسد که دانشجویان چیزهایی نظیر این را می‌گویند، «ما نمی‌فهمیم. اگر نژاد برساختهٔ اجتماع است و در غیر این صورت وجود ندارد، و اگر لزومی ندارد انسان‌ها از هم بترسند، پس نژادپرستی از کجا می‌آید؟ چرا این همه ظلم و دشمنی و خشونت درباره چیزی ساختگی؟ و اصلاً در وهله اول چرا افراد چنین چیزی را به وجود می‌آورند؟ احمقانه است.»

پاسخ این پرسش ما را به تاریخچهٔ نژاد می‌رساند، جایی که به دو مسئله‌ای برمی‌خوریم که معمولاً برای دانشجویان نیز به

همان اندازه برخورد اولیه و آگاهی من از آن‌ها تکان‌دهنده است. اول اینکه برتری نژادی سفیدپوستان خیلی وقت نیست که بین ماست - کمی بیشتر از چند قرن و قطعا نه به طول آگاهی مردمی که اکنون «سفید» تلقی می‌شوند به «نژادهای» دیگر. دوم اینکه ظهور آن در اروپا و آمریکای شمالی و جنوبی درست در کنار توسعه سرمایه‌داری به عنوان نظامی اقتصادی رخ داد. این مسئله تصادفی نیست چون سرمایه‌داری نقشی عمده در توسعه امتیاز سفیدپوستان ایفا کرد، و هنوز هم در دائمی‌سازی آن نقش مهمی ایفا می‌کند. این مسئله با توجه به اهمیت اقتصاد در حیات اجتماعی تعجب برانگیز نیست، اقتصادی که در هر حال همان شکلی است که افراد برای تامین نیاز خود جهت هستی مادی - خوراک، پوشاک، سرپناه، و نظایر آن - و زندگی بر پایه آنچه فرهنگشان «زندگی خوب» تعریف می‌کند، خود را با آن سامان می‌دهند. چون نظام‌های اقتصادی منبع ثروت هستند، مبنای هر نهاد اجتماعی نیز محسوب می‌شوند، چون دولت و کلیسا و دانشگاه‌ها و نظایر آن نمی‌توانند بدون پایگاه و مبنای اقتصادی پابرجا بمانند. برای مثال ساخت کلیسای جامع یا دانشگاه یا پرداخت هزینه فعالیت‌ها و مبارزات سیاسی یا تجهیز و تغذیه نیروی پلیس یا ارتش، مصالح و کار زیادی را

می‌طلبد. این یعنی مرکز اقتصاد در زندگی اجتماعی، دلایلی قوی برای همراهی با نظام اقتصادی حاکم به افراد و نظام‌ها می‌دهد. سرمایه‌داری طی چند صد سال اخیر، چنین نظامی بوده است و از زمان فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، عملاً تنها شکل خاص موجود بوده است.

پس سرمایه‌داری چه ارتباطی با منشأ برتری نژادی سفیدپوستان داشت؟ به ساده‌ترین زبان، مسئله اقتصاد بود. درک علت آن با درک خود سرمایه‌داری آغاز می‌شود.^۱

طرزکار سرمایه‌داری

هدف اصلی سرمایه‌داری مدرن تبدیل پول به پول بیشتر است. سرمایه‌داران پول را سرمایه‌گذاری می‌کنند تا اقلام موردنیاز برای تولید کالاها و خدمات را بخرند - مواد خام،

۱. اگر می‌خواهید در این باره بیشتر بدانید، به ویرایش سوم «سیستم سرمایه‌دار» نوشته ریچارد سی. ادواردز، مایکل ریش و تامس ای. ویسکاف (انگلوودکلیفز، نیوجرسی: پرنتیس هال ۱۹۸۶)؛ «مشکلات اجتماعی و نظم اجتماعی: تناقض‌های سرمایه‌داری» نوشته جون اسمیت (کمبریج، ماساچوست: وینترپ ۱۹۸۱)؛ و «سرمایه‌داری» نوشته پیتر ساندرز (مینیاپلیس: انتشارات دانشگاه مینسوتا ۱۹۹۵) مراجعه کنید. برای مطالعه دیدگاهی متفاوت (و آگاهی‌بخش) نیز می‌توانید به «سرمایه مارکس برای تازه‌کارها» نوشته دیوید اسمیت و فیل اونز (نیویورک: پنثین ۱۹۸۲) مراجعه کنید.

ماشین‌آلات، برق، ساختمان، و البته کار انسان. تا زمانی که بتوانند بازاری پیدا کنند که آن را در آنجا به عنوان سود بفروشند - به ازای چیزی بیشتر از هزینه تولید آن - و در نهایت به پولی بیشتر از آنچه با آن شروع کرده بودند، برسند، مهم نیست چه تولید می‌کنند. اینکه نتیجه کار موجب ارتقای زندگی بشر می‌شود (تامین غذا، مسکن ارزان، مراقبت درمانی و نظایر آن) یا به آن آسیب می‌زند (تنباکو، الکل، مواد مخدر، اسلحه، بردگی، آلودگی) ممکن است برای سرمایه‌داران منفردی مسئله باشد که برای وجدان پاک ارزش قائلند. اما خود نظام به این ملاحظات اخلاقی وابسته نیست چون سود، سود است و هیچ راهی برای تشخیص پول «خوب» از «بد» وجود ندارد. حتی آسیب وارده از سوی یک نهاد می‌تواند حکم منبع سود را برای دیگری داشته باشد، مانند زمانی که آلودگی فرصت‌هایی را برای شرکت‌های متخصص در پاکسازی هوا فراهم می‌کند.

سرمایه‌داران کارگران را برای تولید کالا و خدمات به کار می‌گیرند، و به ازای زمانشان، دستمزد به آن‌ها می‌پردازند. سپس سرمایه‌داران کالاها و خدمات تولیدی کارگران را می‌فروشند. از نظر سرمایه‌داران برای امرار معاش (چون خود آن‌ها چیزی تولید نمی‌کنند) باید کارگران را به تولید کالاها و

خدماتی وادارند که ارزششان بیشتر از دستمزدی است که سرمایه‌داران به آنها می‌پردازند. تفاوت در پولی است که سرمایه‌داران با آن زندگی می‌کنند.

اما چرا کارگران دستمزدی را می‌پذیرند که ارزش آن کمتر از ارزش چیزی است که تولید می‌کنند؟ پاسخ کلی این است که آنها انتخاب زیادی ندارند چون در سرمایه‌داری، ابزارها و کارخانجاتی که برای تولید کالاها به کار گرفته می‌شوند، تحت مالکیت افرادی نیستند که عملاً کار را انجام می‌دهند. درعوض، تحت مالکیت سرمایه‌دارها هستند، خصوصاً سهامدارانی که در شرکت‌ها سرمایه‌گذاری می‌کنند. از این رو اغلب افرادی که می‌خواهند خرج زندگی خود را در آورند، ممکن است مجبور به کار برای یک کارفرمای سرمایه‌دار یا کارفرمای دیگری شوند که این یعنی انتخاب بین کار طبق شرایط سرمایه‌دار یا اصلاً کار نکردن. همگام با توسعه دامنه سرمایه‌داری شرکتی به تمام حوزه‌های زندگی اجتماعی، حالا حتی افراد حرفه‌ای نیز مجبور به چنین انتخابی هستند. برای مثال پزشکانی که زمانی مدل حرفه مستقل قلمداد می‌شدند، بیش از پیش مجبورند به افرادی بدل شوند که در اصل کارمندانی با دستمزد بالا در سازمان‌های حفظ سلامت هستند. در نتیجه، برخی برای حق شرکت در چانه‌زنی جمعی با چنین

سازمان‌هایی با کنگره لابی کرده‌اند - به عبارت دیگر برای تشکیل اتحادیه کارگری برای پزشکان.^۱

به علت سودبردن سرمایه‌داران از تفاوت بین هزینه تولید کالا (که بخش اعظم آن کار افراد است) و آنچه می‌توانند به ازای کالا در بازار معامله کنند، هر چه کار ارزان‌تر باشد، پول بیشتری برای آن‌ها باقی می‌ماند. به همین دلیل است که سرمایه‌داران این چنین نگران افزایش «بازدهی کارگر» هستند - یافتن روش‌هایی برای تولید کالای بیشتر توسط کارگران به ازای همان دستمزد یا دستمزدی کمتر. یک روش برای تحقق این امر از طریق استفاده از فناوری است، خصوصاً ماشین‌هایی که در کل جایگزین افراد شوند. روش دیگر تهدید به تعطیلی یا جابجایی کسب و کارها در صورت عدم پذیرش دستمزدها، مزایای درمانی و بازنشستگی، امنیت شغلی و شرایط کاری از سوی کارگران است. راهبرد سوم که به شدت در «اقتصاد جهانی جدید» محبوب است، انتقال تولید به کشورهای است که در آن‌ها مردم مایل به انجام کار با دستمزدی کمتر از اروپا یا آمریکای شمالی هستند، و نقاطی که حکومت‌های خودکامه کارگران را تحت کنترل دارند و اغلب

۱. مقاله آنلاین رویتر به نام «مجلس نمایندگان لایحه معامات پزشکی را تصویب کرد» در ۳۰ ژوئن ۲۰۰۰.

با پشتیبانی مستقیم دولت ایالات متحده، مانع تشکیل اتحادیه و دیگر منابع مقاومت سازماندهی شده می‌شوند.^۱

سرمایه‌داری و طبقه

سازوکار سرمایه‌داری نه تنها ثروت بسیار زیاد بلکه سطوح بالای نابرابری را هم در جوامع و هم در سطح جهان تولید می‌کند - و این میزان به شدت در حال افزایش است. ۱۰ درصد از غنی‌ترین افراد در ایالات متحده بیش از دوسوم کل ثروت را در اختیار دارند، از جمله تقریباً ۹۰ درصد وجه نقد، تقریباً نیمی از زمین، بیش از ۹۰ درصد دارایی‌های تجاری و تقریباً تمام سهام و اوراق قرضه.^۲ ۲۰ درصد از ثروتمندترین

۱. به «وابستگی بین‌المللی اقتصادی و درماندگی بشر: ۱۹۳۸-۱۹۸۰: دیدگاهی کلی» نوشته چارلز سی. رزین و وای. دلیو. بردشاو در نشریه دیدگاه‌های جامعه‌شناسی (۳۵ (۲)، ۱۹۹۲، ص. ۲۱۷-۲۴۷)؛ و ویرایش پنجم «طبقه‌بندی اجتماعی و نابرابری» نوشته هرلد آر. کربو (نیویورک: مک‌گراهیل ۲۰۰۲) فصل چهاردهم مراجعه کنید.

۲. به «تمرکز ثروت در ایالات متحده»، کمیته مشترک اقتصادی (واشنگتن: کمیته مشترک اقتصادی کنگره ایالات متحده ۱۹۸۶)؛ «ثروتمندان غنی‌تر و محل زندگی آن‌ها» نوشته فرد براک در نشریه نیویورک تایمز در ۱۹ آوریل ۱۹۹۸؛ «اکثر مردم دنیا مصرف زیادی دارند و ثروتمندان بسیار بیشتر مصرف می‌کنند» نوشته باربرا کراست در نشریه نیویورک تایمز در ۱۳ سپتامبر ۱۹۹۸؛ و «این همه پول کجا رفت؟ زیاد دور

خانواده‌ها، ۵۶ درصد کل درآمد را دریافت می‌کنند، و ۴۰ درصد غنی، ۷۸ درصد را دریافت می‌کنند، و کمتر از یک چهارم کل درآمد باقی می‌ماند که بین ۶۰ درصد باقیمانده کل خانوارها تقسیم می‌شود.^۱

این الگوهای نابرابری نتیجه نظام طبقاتی مبتنی بر گسترش اختلاف درآمد، ثروت و قدرت بین افراد در راس و تمام افراد پایین‌تر از آن‌هاست، و این نظام را دائمی می‌کند.^۲ این نظامی است که پیامدهای ظالمانه به همراه دارد. برای افرادی که جایگاه پایینی دارند، هزینه‌ها سرسام‌آور است، برای مثال شرایط زندگی در بین طبقه فقیر روستایی در سطح بسیاری از فقیرترین جوامع غیرصنعتی جهان یا پایین‌تر از آن‌هاست.^۳

نیست» نوشته دیوید آر. فرنسیس در نشریه کریسچن ساینس مانیتور در ۱۶ جولای ۱۹۹۷ مراجعه کنید.

۱. «گزارش‌های جمعیت کنونی سری P60-206، درآمد پولی در ایالات متحده ۱۹۹۸» اداره نفوس ایالات متحده (واشنگتن: دفتر انتشارات دولتی ایالات متحده ۱۹۹۹) ص. xiii مراجعه کنید.

۲. جهت کسب اطلاعات بیشتر در خصوص طبقه اجتماعی به فصل‌های ششم تا نهم «طبقه‌بندی اجتماعی» نوشته کربو و «طبقه‌های اجتماعی» نوشته ای. او. رایت (نیویورک: شاکن ۱۹۸۵) مراجعه کنید.

۳. مثلاً به «زندگی با فقر در آمریکا: حقیقت فقر و بینوایی» نوشته لئونارد بیگلی (نیویورک: پرگر ۱۹۸۳)؛ نسخه بروزشده «قانون‌گذاری برای فقیران: عملکردهای رفاه عمومی» نوشته فرنسس فاکس پیون و ریچارد ای. کلاورد

حتی در بین اعضای شاغل طبقه کارگر، و همچنین بسیاری از اعضای طبقه متوسط، نظام طبقاتی امنیت کمی را تامین می‌کند و اثرات احساسی زیادی دارد. بسیاری از مشاغل کسل‌کننده و ملال‌انگیز هستند و از پتانسیلی که افراد برای ارائه دارند، استفاده بسیار اندکی می‌کنند. اکثریت کارگران کنترل کم یا هیچگونه کنترلی بر کاری که انجام می‌دهند یا حفظ شغلشان ندارند.

فهم این نکته کار سختی نیست که با توجه به اینکه ۶۰ درصد پایین جمعیت ایالات متحده مجبورند کمتر از یک چهارم کل درآمد را بین خود تقسیم کنند، این اندازه برای همه کافی نیست. گرچه سرمایه‌داری در مجموع کالاها و خدمات فراوانی تولید می‌کند، آن ثروت را آنچنان نابرابر توزیع می‌کند که شرایط کمیابی را برای اغلب جمعیت نیز به وجود می‌آورد. این مسئله زندگی را برای ۱۷۵ میلیون نفر یا چیزی در این حدود، به رقابتی مداوم بدل می‌کند که پر از اضطراب و کشمکش است. برای اکثریت افراد، مجبور - طلاق، شاید یا بیماری شدید یا اخراج - به پایین آوردن استاندارد زندگی خود به میزان

(نیویورک: وینتج بوکس ۱۹۹۳)؛ و ویرایش هفتم «پولدارها پولدارتر می‌شوند و فقیرها به زندان می‌افتند: ایدئولوژی، طبقه اجتماعی و عدالت کیفری» نوشته جفری ریمن (نیویورک: مک‌میلان ۲۰۰۳) مراجعه کنید.

زیادی می‌شوند، حتی تا حدی که خانه خود را از دست داده و خدمات اجتماعی دریافت کنند.^۱ گذشته از «رویای آمریکایی»، اغلب افراد قدرت نسبتاً کمی برای بهبود جایگاه طبقاتی خود دارند.^۲ برای مثال بخش اعظم افزایش ثروت خانواده مبتنی بر کوه در حال رشد بدهی کارت اعتباری، داشتن دو یا چند شغل، و اتکای خانواده‌ها به دو نان‌آور برای پشتیبانی از همان استاندارد زندگی بوده است که والدینشان با آن سر می‌کردند. علیرغم پایین بودن میزان بیکاری، بخش اعظم مشاغل جدید که طی چند دهه اخیر ایجاد شده‌اند، با دستمزد کم و فرصت پیشرفت اندک بوده‌اند. علاوه بر این، مطالعات تحرک شغلی نشان می‌دهد که در نظام طبقاتی احتمال ارتقای اغلب افراد با تنزل رتبه آن‌ها به یک اندازه است. به همین دلیل و شکاف رو به افزایش بین

۱. مثلاً به «روی لبه تیغ: رشد بی‌خانمانی در دهه ۱۹۸۰» نوشته مارتا آر. برت (نیویورک: بنیان راسل سیچ ۱۹۹۲)؛ و «فلاکت در آمریکا: ریشه بی‌خانمانی» نوشته پیتر اچ. روسی (شیکاگو: انتشارات دانشگاه شیکاگو ۱۹۸۹) مراجعه کنید.

۲. جهت اطلاعات بیشتر به فصل یازدهم «طبقه‌بندی اجتماعی» نوشته کربو مراجعه کنید.

طبقه مرفه و هر کس دیگر، طبقه متوسط کوچک شده است.^۱ از سال ۱۹۶۴ درصد افرادی که خود را عضو طبقه متوسط قلمداد می‌کنند، از ۶۱ به ۴۶ رسیده است، در حالی که درصد افرادی که خود را طبقه کارگر قلمداد می‌کنند، از ۳۵ به ۴۵ افزایش یافته است.^۲

مختصر اینکه در دوران کوچک‌سازی شرکتی مستمر، مشاغل صنعتی با دستمزد خوب در خارج، و رشد سریع مشاغل خدماتی سطح پایین، تقلا برای ارتقای شغلی برای اغلب افراد به ندرت از چسبیدن به آنچه دارند، فراتر می‌رود.^۳ البته برخی

۱. به «امواج نامساوی: افزایش نابرابری در آمریکا» نوشته شلدن دنزیگر و پیتر گاتشاک (نیویورک: بنیان راسل سیج ۱۹۹۳) مراجعه کنید.
۲. این ارقام از داده‌های نظرسنجی اجتماعی عمومی مرکز ملی پژوهش‌های نظرسنجی دانشگاه شیکاگو گرفته شده است. «پژوهش‌های اجتماعی عمومی: ۱۹۷۲-۱۹۹۶: کتاب استاندارد تجمعی» نوشته جیمز ای. دیویس و تام دلبیو. اسمیت؛ داده‌های مرکز ملی تحقیقات نظرسنجی سال ۱۹۹۸ که از وبسایت موسسه تحقیقات اجتماعی دانشگاه میشیگان به آدرس

www.icpsr.umich.edu:8080/GSS/homepage.htm

گرفته شده است.

۳. مثلاً به «ترس از سقوط: زندگی درونی طبقه میانی» نوشته باربرا ارنریش (نیویورک: هارپرکالینز ۱۹۸۹)؛ «بی‌ارزش: پذیرش یا عدم پذیرش در آمریکا» (نیویورک: متروپالیتن بوکس ۲۰۰۱)؛ و «آمریکایی پرتلاش: سقوط غیرمنتظره اوقات فراغت» نوشته جولیت بی. شور (نیویورک: بیسیک بوکس ۱۹۹۳) مراجعه کنید.

از افراد حرکت رو به بالا دارند، اما به استثنای حوزه‌های فناوری پیشرفته که در حال حاضر تقاضا دارند، این مسئله تقریباً همیشه به بهای افرادی تامین می‌شود که باید به پایین حرکت کنند تا جا برای آن‌ها باز شود. این وضعیت چیزی را به وجود می‌آورد که لستر تورو اقتصاددان نامش را جامعه «یک سر بُرد» می‌گذارد که برگرفته از اصطلاحی است که برای توصیف بازی‌هایی به کار می‌رود که طوری طراحی شده‌اند که سود یک نفر همیشه زیان فرد دیگر است.^۱ از این رو این مسئله اجتناب‌ناپذیر است که در هر لحظه بخش قابل توجهی از جمعیت مجبور شوند در فقر یا نزدیک به آن زندگی کنند و گروه‌های مختلف در ۶۰ درصد «پایین»، یکدیگر را رقیب یا تهدیدی برای معاش خود تلقی کنند.

همان طور که در ادامه خواهیم دید، این سازوکار سرمایه‌داری نقشی کلیدی در مشکلات پیرامون امتیاز ایفا کرده است، خصوصاً در رابطه با نژاد و جنسیت.

سرمایه‌داری، تفاوت و امتیاز: نژاد و جنسیت

۱. «جامعه مجموع صفر: توزیع و فرصت‌های تغییر اقتصادی» نوشته لستر سی. تورو (نیویورک: بیسیک بوکس ۲۰۰۱).

سرمایه‌داری با توجه به طرزکارش هم به شکل مستقیم و هم غیرمستقیم به برتری نژادی سفیدپوستان مرتبط می‌شود. در تاریخ ایالات متحده، ارتباط مستقیم بیش از همه در بردگی میلیون‌ها آفریقایی به عنوان منبع کار ارزان در مزارع پنبه و تنباکو در جنوب مشهود بوده است. این کار به دلایلی کاملاً اقتصادی انجام می‌شد که پس از اینکه اختراع ماشین پنبه‌پاک‌کنی توسط الی ویتنی در سال ۱۷۹۲ موجب عمل‌آوری پنبه بیشتر در مقایسه با قبل شد، بیش از پیش بارز شد. کشاورزان با وسوسهٔ پتانسیل چندبرابری شدن تولید پنبه - و سود - با استثمار کار برده‌ها به جای دادن مزد کافی به کارگران آزاد، هزینه‌های کار را به حداقل رساندند. در نتیجه، تعداد سیاهان به بردگی گرفته‌شده در ایالات متحده از یک میلیون نفر در سال ۱۸۰۰ به تقریباً ۴ میلیون نفر در سال ۱۸۶۰ رسید، درست قبل از آغاز جنگ داخلی.^۱ برتری سود در تفکر سفیدپوستان، در واکنش کسب و کارهایی بارز بود که متکی به کارگران سفیدپوست مزدبگیر بودند. آن‌ها از جنبه اخلاقی مخالفتی با برده‌داری نداشتند. در عوض اعتراض می‌کردند که مالکان برده‌ها درگیر رقابتی ناعادلانه بودند چون هزینه‌های

۱. «جمعیت سیاه‌پوست‌ها: ۱۷۹۰-۱۹۱۵» اداره نفوس ایالات متحده (واشنگتن: اداره انتشارات دولتی ایالات متحده ۱۹۱۸).

کارشان آنچنان پایین بود که رقابت با آن‌ها غیرممکن بود. برای مثال در شرکت‌های ساخت و سازی که به کار برده‌ها وابسته بودند، متداول بود که با دادن قیمت کمتر، قراردادهای مناقصه رقیب را از آن خود کنند.^۱

پس از جنگ داخلی، اشتهای سرمایه‌داران برای کار کشاورزی ارزان کمتر از گذشته نبود؛ و سیاهان آزادشده با نظام ظالم کشاورزی اجاره‌داری که دائما آن‌ها را بدهکار نگه می‌داشت، درگیر شکل جدیدی از بردگی شدند.^۲ دورتر از جنوب، سودآوری نژادپرستی خود را به شکل استفاده فراگیر از کارگران مهاجر چینی برای ساخت راه‌آهن غرب تحت شرایط سخت و پست نشان داد. حتی دورتر از غرب، مهاجران ژاپنی تجربه مشابهی در مزارع نیشکر و آناناس هاوایی داشتند.^۳

۱. به «اختراع نژاد سفید، جلد ۱: ظلم نژادی و کنترل اجتماعی» و «جلد ۲: منشا ظلم نژادی در جامعه انگلیسی‌آمریکایی» نوشته تئودور دبلیو. الن (نیویورک: ورسو ۱۹۹۴، ۱۹۹۷) مراجعه کنید.

۲. برای توصیف و تحلیل دقیق این موضوع به «روح سیاه‌پوستان» نوشته دبلیو. ای. بی. دوبوآ (نیویورک: پنگوئن ۱۹۸۹) فصل هشتم مراجعه کنید.

۳. به ویرایش بازبینی‌شده «قفس‌های آهنین: نژاد و فرهنگ در آمریکای قرن ۱۹» و ویرایش بازبینی‌شده «غریبه‌هایی از کرانه‌های ناآشنا» نوشته راندل تاکاکی (بوستون: بک بای بوکس ۱۹۹۸) مراجعه کنید.

ارتباط مستقیم سرمایه‌داری با برتری نژادی سفیدپوستان در خرید زمین و مواد خام نیز خود را نشان داده است که مانند کارگر ارزان، نقشی کلیدی در رشد سریع صنعت و ثروت ایفا می‌کند. در اوج شکوفایی سرمایه‌داری طی قرن‌های هجدهم و نوزدهم، اروپا و سپس ایالات متحده آنچه را که نیاز داشتند به وفور در آفریقا، آسیا و آمریکای شمالی و جنوبی یافتند. برای خرید آن متکی به ترکیب‌هایی مختلف از تسلط نظامی، سلطه سیاسی و استثمار اقتصادی بودند.^۱ آن‌ها به شدت در این کار موفق بودند، خصوصاً بریتانیای کبیر، کشور جزیره‌ای کوچک با منابع طبیعی اندک که علیرغم تمام این موارد توانست به اولین قدرت صنعتی حقیقی جهان بدل شود. برخلاف بریتانیا، ایالات متحده همین حالا نیز سرشار از منابع طبیعی بود، اما سفیدپوستان تنها از طریق تصاحب آن از قبایل بومی آمریکا که ساکن آن زمین بودند و همین طور از

۱. به «سیستم دنیای نوین» (نیویورک: انتشارات آکادمیک ۱۹۷۶)، «اقتصاد جهانی سرمایه‌دار» (کمبریج: انتشارات دانشگاه کمبریج ۱۹۷۹)؛ «سیستم دنیای نوین ۲: مکتب بازارگرایی و تثبیت اقتصاد جهانی اروپایی: ۱۶۰۰-۱۷۵۰» (نیویورک: انتشارات آکادمیک ۱۹۸۰)؛ «سیستم دنیای نوین ۳: دومین دوره توسعه عظیم اقتصاد جهانی سرمایه‌دار: ۱۷۳۰-۱۸۴۰» (نیویورک: انتشارات آکادمیک ۱۹۸۹) نوشته امانوئل والرشتاین و همچنین ویرایش مخصوص بیستمین سالگرد «تاریخ مردم در ایالات متحده» نوشته هاوارد زین (نیویورک: پرنیل ۲۰۰۳) مراجعه کنید.

مکزیک که شامل بخش اعظم آنچه اکنون غرب دور و جنوب غربی ایالات متحده تلقی می‌شود، توانستند به این منابع دست پیدا کنند. سفیدپوستان توانستند آنچه را که نیاز دارند از طریق ترکیبی از تسلط، نسل‌کشی و مجموعه پیچیده‌ای از پیمان‌ها که معمولا نادیده گرفته می‌شدند، به دست آورند.^۱ سفیدپوستان در توجیه این اشکال مستقیم امپریالیسم و ظلم، تصویری از سفیدبودن را برای تعریف دسته‌بندی اجتماعی ممتاز که بالاتر از تمام افرادی بود که شامل آن نمی‌شدند، ارائه کردند.^۲ این تعریف امکان تطبیق تسلط، خیانت، برده‌داری و نسل‌کشی با آرمان‌های تازه بیان‌شده این کشور درباره دموکراسی، آزادی، و شأن بشری را فراهم می‌کرد. اگر سفیدپوست‌بودن معرف معنای انسان‌بودن بود، پس

۱. به «قلبم را با زانوی زخم‌خورده‌ام دفن کنید: تاریخ سرخپوست‌ها در غرب آمریکایی» نوشته دی براون (نیویورک: هنری هالت ۱۹۹۱) مراجعه کنید.

۲. به «ظلم نژادی و کنترل اجتماعی» و «منشا ظلم نژادی انگلیسی‌آمریکایی» نوشته ال؛ شکل‌گیری نژاد سفید: در قرن بیست و یکم» نوشته چارلز گلگر در نشریه مطالعات اساسی سفیدپوستان به ویراستاری ریچارد دلگادو و جین استفنیک (فیلادلفیا: انتشارات دانشگاه تمپل ۱۹۹۷) ص. ۶-۱۱؛ «قدرت ضددموکراتیک سفیدبودن» نوشته کتلین نیل کلیور با ویراستاری دلگادو و استفنیک ص. ۱۵۷-۱۶۳ و «در خصوص سفیدبودن ... و دیگر دروغ‌ها» نوشته بالدوین مراجعه کنید.

سلطه و ظلم به افرادی که بر حسب اتفاق خارج از این تعریف بودند، تجاوزی به قانون اساسی نبود (صرف نظر از خدا) - همگام با پیشروی ایالات متحده به سمت آنچه مانیفست سرنوشت آن تلقی می‌شد.^۱

دیگر ارتباط‌های سرمایه‌داری با نژادپرستی چندان مستقیم نبوده‌اند. برای مثال سرمایه‌داران اغلب از نژادپرستی به عنوان راهبرد کنترل کارگران سفیدپوست استفاده کرده و اینگونه دستمزدها را پایین و بازدهی را بالا نگه داشتند. این کار به دو شیوه انجام می‌شد. اول اینکه، در اوایل قرن نوزدهم، فعالیت نظام‌مندی برای تشویق کارگران سفیدپوست به انتخاب سفیدپوست‌بودن به عنوان بخش کلیدی هویت اجتماعی آن‌ها - کاری که قبلاً انجام نداده بودند - و پذیرش برتری فرضی سفیدپوست‌بودن به عنوان جبران جایگاه طبقاتی پایین آن‌ها، آغاز شد. مهم نبود کافرمایان‌شان چقدر با آن‌ها بد رفتاری می‌کردند، آن‌ها همیشه می‌توانستند به آینه نگاه کرده و خود را با حقیقت سفیدپوست‌بودن و در نتیجه بالاتر بودن از رنگین‌پوستان تسلی دهند، حتی افرادی که

۱. به «نژاد و سرنوشت ظاهری: ریشه‌های آنگلو ساکسونیسم نژادی در آمریکا» نوشته رچینالد هورسمن با ویراستاری دلگادو و استفنیک ص. ۱۳۹-۱۴۴ مراجعه کنید.

ممکن بود جایگاه طبقاتی بالاتری از خود آن‌ها داشته باشند.^۱ با این حال با آزادسازی بردگان پس از جنگ داخلی، سفیدپوستان طبقات پایین‌تر دیگر نتوانستند به آزادی خود به عنوان شاخص برتری اشاره کنند. پاسخ به این زیان، دوره خشونت و ارباب شدید نسبت به سیاهپوستان بود که بخش اعظم آن توسط کو کلاکس کلن که تازه تشکیل شده بود، دائمی می‌شد، گروهی که با مخالفت جدی حکومت یا جمعیت بزرگ‌تری از سفیدپوستان روبرو نبودند.

روش دیگر سرمایه‌داران در کنترل کارگران، نگران نگه‌داشتن آن‌ها درباره امکان ازدست‌دادن شغلشان در صورت درخواست دستمزد بالاتر یا شرایط کاری بهتر بود. نژادپرستی سابقه طولانی در استفاده از این روش دارد. وضعیت تحت ظلم سیاهپوستان و اقلیت‌های نژادی دیگر، آن‌ها را به کار در ازای دستمزدهایی تشویق می‌کند که پایین‌تر از میزانی هستند که اغلب سفیدپوستان می‌پذیرند. کارفرمایان از این مسئله برای تهدید مداوم کارگران سفیدپوستی استفاده کردند که می‌دانستند کارفرمایان به آسانی می‌توانند از اقلیت‌های نژادی به عنوان جایگزین ارزان آن‌ها استفاده کنند. این کار به عنوان روشی برای

۱. به «مزایای سفیدبودن: نژاد و ایجاد طبقه کارگر آمریکا» نوشته دیوید آر. رودیگر (لندن و نیویورک: ورسو ۱۹۹۱) مراجعه کنید.

شکستن اعتصاب و اتحادیه‌های کارگری حامی آن‌ها موثر واقع شده است. برای مثال همگام با قوی‌تر شدن اتحادیه‌ها در آغاز قرن بیستم، کارفرمایان اغلب، کارگران سیاهپوست را به عنوان اعتصاب‌شکنان به کار می‌گرفتند. این راهبرد به دنبال انحراف توجه کارگران سفیدپوست از مسائل مربوط به سرمایه‌داری و طبقه اجتماعی به سمت مسائل نژادی بود. این کار ترس و خشم آن‌ها را روی تهدید فرضی کارگران سیاهپوست متمرکز کرد که این احتمال را کم می‌کرد که شرایط مشترک خود به عنوان کارگر را درک کرده و با یکدیگر بر ضد سرمایه‌داران متحد شوند. به این شیوه، جداسازی و تعارض نژادی به راهبردی موثر برای جداسازی بخش‌های مختلف طبقه کارگر از یکدیگر بدل شد.^۱

امروز سازوکار مشابهی در جریان است، گرچه شاید با زیرکی بیشتر. برای مثال مناقشه بر سر برنامه‌های جبران بی‌عدالتی‌های گذشته و همچنین ورود کارگران مهاجر از مکزیک و آسیا و «برون‌سپاری» شغل‌ها به کشورهای دیگر، همگی بازتاب این باور اساسی هستند که بزرگ‌ترین چالش پیش روی کارگران سفیدپوست، رقابت ناعادلانه با رنگین‌پوستان در داخل و خارج از کشور است. این باور خود نظام سرمایه‌داری را نادیده می‌گیرد

۱. مثالی دقیق از وضعیتی که در آن استراتژی شکست خورد، حمله معدن بزرگ زغال‌سنگ در اوایل قرن بیستم است که در فیلم Matewan نیز به نمایش کشیده شد.

که به خاطر ماهیتش از طریق کنترل کارگران و پایین نگهداشتن دستمزدها تا حد ممکن، ثروت سرمایه‌داران را افزایش می‌دهد، و به گروه کوچکی از نخبگان امکان کنترل بخش اعظم ثروت و درآمدها را می‌دهد و سهم نسبتاً کمی را برای تقسیم بین افراد دیگر باقی می‌گذارد. این سازوکار سرمایه‌داری، شرایط کمبودی را جبران می‌کند که مشوق رقابت شدید است، خصوصاً در طبقه کارگر و طبقات پایین‌تر و همچنین در بسیاری از بخش‌های طبقه متوسط.

با توجه به میراث تاریخی که سفیدپوستان را به حس برتری و استحقاق در رابطه با رنگین‌پوستان تشویق می‌کند، چنین رقابتی موجب خشم و انزجار بین سفیدپوستان می‌شود که پس از آن متوجه رنگین‌پوستان می‌شود نه افرادی که ثروت و قدرتشان در مرکزیت چیزی قرار دارد که اساس مشکلی اقتصادی است که حول توزیع ثروت می‌چرخد. با این روش، سازوکار امتیاز طبقاتی موجب نژادپرستی مداوم می‌شود که آن نیز توجه را از سرمایه‌داری و ظلم طبقاتی ناشی از آن منحرف می‌کند. نتیجه، همان‌طور که مایکل رایس نشان می‌دهد، این است که برتری نژادی سفیدپوستان از طریق

تقویت جایگاه سرمایه‌داران به بهای کارگران سفیدپوست، عملاً به کارگران سفیدپوست صدمه می‌زند.^۱ سرمایه‌داری از طریق «کارگاه‌های ویژه معلولین» در سازمان‌های غیرانتفاعی نظیر Goodwill Industries و Lighthouse for the Blind، از افراد دارای معلولیت بهره‌کشی می‌کند، سازمان‌هایی که استثنایی بر قانون حداقل دستمزد سال ۱۹۳۸ را برای خود تضمین کرده بودند که امکان استخدام افراد دارای معلولیت با کمتر از حداقل دستمزد را به آن‌ها می‌داد. شرایط کاری، کارگران دارای معلولیت را از کارگران بدون معلولیت جدا می‌کند، آن‌ها را تحت نظارت افراد بدون معلولیت قرار می‌دهد، و فرصت کمی برای چالش یا پیشرفت به آن‌ها می‌دهد.^۲

۱. «اثرات سیاسی اقتصادی نژادپرستی» نوشته مایکل ریش در نشریه سیستم سرمایه‌دار به ویراستاری ریچارد سی. مایکلز، مایکل ریش و تامس ای. ویسکاف (انگلزود کلیفز، نیوجرسی: پرننتیس هال ۱۹۸۶) ص. ۳۰۴-۳۱۱.

۲. به «بررسی وضعیت شرکت صنایع گودویل در رابطه با قانون استانداردهای نیروی کار» نوشته الیور فردمند (آرشیوهای شرکت صنایع گودویل در ۲۵ فوریه ۱۹۴۰).

سرمایه‌داری به نابرابری جنسیتی نیز شکل داده و از آن استفاده می‌کند.^۱ برای مثال بی‌ارزش کردن فرهنگی زنان مدت‌هاست که دستاویزی برای دستمزد کمتر آن‌ها و سوءاستفاده از آن‌ها به عنوان منبع کار ارزان‌تر شده است، چه در بخش منشی‌گری شرکتی در نیویورک و چه در کارگاه‌های بهره‌کشی در لس‌آنجلس یا کارخانجات مونتاژ صنعتی کالاهای الکترونیک در آسیا.^۲ از زبردست‌بودن فرضی زنان به عنوان مبنایی برای این باور استفاده شده است که بخش اعظم کاری که زنان انجام می‌دهند، اصلاً کار نیست و در نتیجه ارزش چیزی بیش از جبران احساسی را ندارد.^۳ سرمایه‌داری نمی‌تواند بدون ارتشی از زنانی کار کند که

۱. مثلاً به «خانواده به عنوان جایگاه مباحث جنسیت، طبقه اجتماعی و سیاست: مثال امور خانه» نوشته هایدی آی. هارتمن در نشریه ساینز: مجله زنان در فرهنگ و جامعه (بهار ۱۹۸۱) ص. ۳۶۶-۳۹۴؛ «سرمایه‌داری، خانواده و زندگی شخصی» نوشته ایلای زارتسکی (نیویورک: هارپر اند را ۱۹۸۶)؛ و «معرفی جامع افکار فمینیسم» نوشته رزمی تانگ (شرکت بولدر: انتشارات وست‌ویو ۱۹۹۸) فصل سوم مراجعه کنید.

۲. به «بحث در خصوص مردان: تفاوت‌های جنسیتی و کاهش ارزش کارهای زنان» نوشته در نشریه جنسیت و جامعه شماره ۱ (مارچ ۱۹۸۸)؛ و «نابرابری‌های ماندگار: زنان و توسعه جهانی» نوشته آیرن تینکر (نیویورک: آکسفورد ۱۹۹۰) مراجعه کنید.

۳. به «اگر زنان حساب شوند: اقتصاد جدید فمینیست» نوشته مرلین وارینگ (سن‌فرنسیسکو: هارپرکالینز ۱۹۹۰) مراجعه کنید.

کار خرید خانواده را انجام می‌دهند (که اغلب کالاها به همین شکل خریداری می‌شوند) و کاری را انجام می‌دهند که این کالاها از طریق آن مصرف می‌شوند - پخت غذا، مرتب‌کردن تخت با ملحفه‌های جدید، و غیره. در سطحی عمیق‌تر، زنان به جز چند استثنا، کسانی هستند که نسل جدید کارگرانی را پرورش داده و بزرگ می‌کنند که سرمایه‌داری وابسته به آن‌هاست، و این خدمت حیاتی بدون دستمزد یا مزایای درمانی و بازنشستگی انجام می‌شود. زنان این کار را رایگان - حتی زمانی که بیرون از خانه کار می‌کنند - و به سود نظام سرمایه‌داری و افرادی انجام می‌دهند که در نتیجه وجود این نظام، بیش از همه امتیاز دارند. پس سرمایه‌داری بافت اجتماعی مهمی را برای مشکلات پیرامون امتیاز فراهم می‌کند. سازوکار طبقاتی برآمده از سرمایه‌داری، به اشکالی قوی با این مشکل تعامل دارد، اشکالی که هم از سرمایه‌داری و امتیاز طبقاتی حفاظت می‌کنند و هم براساس تفاوت، این امتیاز و ظلم را دائمی می‌کنند.

ماتریس سلطه و

تناقض همزمانی امتیازداشتن و امتیازنداشتن

همان طور که سازوکار سرمایه‌داری و طبقه اجتماعی نشان می‌دهد، نظام‌های امتیاز پیچیده هستند. این یکی از دلایل امکان تعلق افراد به دسته‌بندی ممتاز و حس نداشتن امتیاز

است. بیش از یک مجموعه دسته‌بندی وجود دارد که یعنی فرد می‌تواند به دسته‌بندی ممتاز در یک مجموعه و دسته‌بندی بدون امتیاز در مجموعه دیگر تعلق داشته باشد. بنابراین برای مثال امتیاز نژادی و طبقاتی یک زن همجنس‌گرای سفیدپوست طبقه متوسط ممکن است چشم او را به مسائل نژادی و طبقاتی ببندد، یا تجربه او از نابرابری جنسیتی و دگرجنس‌خواهی ممکن است این توهم او را تقویت کند که این کار به شکل خودکار او را آماده شناخت کامل نیازهایش در خصوص آگاهی از دیگر اشکال امتیاز و ظلم می‌کند. یا این تصور که سفیدپوست بودن و مرد بودن به نحوی امکان دسترسی به امتیاز را فراهم می‌آورد، ممکن است یک مرد سفیدپوست طبقه کارگر را ناراحت کند. او به عنوان عضوی از طبقه کارگر ممکن است حس کند آنقدر به او امر و نهی شده و تحقیر می‌شود که آخرین چیزی که حس می‌کند، داشتن امتیاز است.

بخشی از این احساسات برآمده از این تصور غلط است که امتیاز چیزی است که فقط به افراد مربوط می‌شود. طبق این دیدگاه، او یا امتیاز دارد یا ندارد، همان طور که او یا دو گوش دارد یا ندارد. اگر بتواند به نحوی نشان دهد که امتیازی ندارد

(عضو طبقه کارگربودن)، آنگاه به نظر می‌رسد این کار هرگونه ادعا مبنی بر امتیازداشتن او را بی‌اثر می‌کند.

اما حقیقت پیچیده‌تر از امتیازداشتن یا نداشتن اوست، چون همان طور که پیشتر دیدیم، امتیاز واقعا ربطی به او ندارد، گرچه او قطعا در آن دخیل است. برای مثال دسته‌بندی‌های اجتماعی «سفیدپوست»، «مرد» و «طبقه متوسط»، در این جامعه امتیاز تلقی می‌شوند، و او به دو دسته از آن‌ها تعلق دارد. با این حال عضو طبقه کارگربودن می‌تواند موانعی را ایجاد کند که رسیدن به مزایای مربوط به سفیدپوست یا مردبودن را برای او دشوارتر کنند. برای مثال اگر او نتواند زندگی خوبی داشته باشد، ممکن است برایش سخت باشد حس کند «مردی واقعی» است که به خاطر برتری به زنان، با مردان دیگر پیوند دارد. دسته‌بندی اجتماعی دارای امتیاز «مرد» همچنان وجود دارد، و او به آن تعلق دارد اما جایگاه طبقه اجتماعی او مانع برخورداری او از مزایای بادآورده همراه آن می‌شود.

پیچیدگی دیگر این است که دسته‌بندی‌های معرف امتیاز همه همزمان و در رابطه با یکدیگر وجود دارند. برای مثال مردم هرگز صرفا از منظر جنسیت یا نژاد به من توجه نمی‌کنند. جایگاه من نیز مانند هر کس دیگری در جهان اجتماعی معامله‌ای یکجاست - مرد سفیدپوست دگرجنس‌خواه بدون معلولیت (میانسال، متاهل، پدر، نویسنده، معلم، طبقه

متوسط، انگلیسی، شهروند ایالات متحده، و غیره) - و همیشه اوضاع به همین شکل است.

برای مثال اینکه دانشجویان مرا باهوش، مطمئن، و باقابلیت می‌دانند یا نه، به احتمال زیاد متاثر از درک آن‌ها از نژاد من است. از این نظر، هیچ دانشجویی نمی‌تواند صرفاً به چشم استاد به من نگاه کند، چون آن‌ها شخصی را می‌بینند که جنسیت، نژاد، وضعیت معلولیت، و طبقه اجتماعی خاصی دارد. حتی اگر ابتدا از طریق تلفن با من ارتباط داشته باشند، برداشتی از نژاد من دارند، حتی اگر تنها با فرض سفیدپوست بودن من باشد، مگر اینکه من دلیلی به آن‌ها بدهم که برداشتی به غیر از این داشته باشند. از این نظر، من صرفاً به عنوان استادی جدا از دسته‌بندی‌های اجتماعی دیگر که متعلق به آن‌ها هستم، وجود ندارم.

با توجه به این واقعیت، منطقی نیست بدون بررسی دسته‌بندی‌های دیگر و نحوه ارتباطشان به آن، درباره تاثیر حضور در یکی از این دسته‌بندی‌ها - برای مثال سفیدپوست - صحبت کنیم. تجربه من از سفیدپوست تلقی شدن در این جامعه متاثر از مرد بودن، دگرجنس خواه بودن، معلولیت نداشتن، و از طبقه خاصی بودن است. برای مثال اگر متقاضی شغلی شوم، امتیاز سفیدپوست بودن معمولاً موجب

برتری من نسبت به فردی با شایستگی‌های مشابه اما اهل آمریکای لاتین می‌شود. اما اگر افراد متصدی استخدام فکر کنند من مردی همجنس‌گرا هستم، امتیاز سفیدپوست بودن من ممکن است جای خود را به امتیاز دگرجنس‌خواهی دهد، و او به جای من شغل را از آن خود کند.

استفاده از این مقایسه‌ها برای تلاش جهت درک نوعی از هزینه یا سود خالص مربوط به هر دسته‌بندی اجتماعی، وسوسه‌انگیز است. به عبارت دیگر شما برای سفیدپوست، مرد یا دگرجنس‌خواه بودن یا معلولیت نداشتن امتیاز می‌گیرید، و اگر رنگین‌پوست، زن، همجنس‌خواه یا دارای معلولیت باشید، امتیاز از دست می‌دهید. این مسئله یک مرد سفیدپوست دگرجنس‌خواه بدون معلولیت را در راس (+۴) و زنان همجنس‌خواه رنگین‌پوست دارای معلولیت را با نوعی خطر چهاربرابر در پایین (-۴) قرار می‌دهد. زنان همجنس‌خواه سفیدپوست بدون معلولیت (۰) و مردان همجنس‌خواه رنگین‌پوست بدون معلولیت (۰) جایی در این میان و قاعدتا در یک سطح دارند.

با این حال زندگی و امتیاز به همین سادگی نیز نیستند. اینطور نیست که مرد بودن میزان خاصی از «امتیاز» را به شما بدهد و سفیدپوست بودن میزان بیشتری از همان امتیاز را به شما بدهد، و مرد همجنس‌گرا بودن نیمی از این امتیاز را بی‌اثر کند.

امتیاز اشکال مختلفی دارد که به شیوه‌هایی نه چندان بارز، به هم مرتبط هستند. برای مثال به لحاظ تاریخی یکی از شیوه‌های توجیه سلطه مردان سفیدپوست بر مردان سیاهپوست، به تصویرکشیدن آن‌ها به عنوان متجاوزان جنسی است که تهدیدی برای زنان سفیدپوست هستند. در عین حال، آن‌ها زنان سفیدپوست را پاک و نیازمند حفاظت مردان سفیدپوست به تصویر کشیده‌اند، جایگاهی وابسته که آن‌ها را تحت کنترل مردان سفیدپوست قرار می‌دهد. پس توجه کنید سازوکار جنسیت و نژاد چطور آنقدر به هم وابسته‌اند که اینکه بگوییم کجا یکی به پایین رسیده و دیگر آغاز می‌شود، اگر غیرممکن نباشد، دشوار است. اینکه جنسیت و نژاد چقدر به تنهایی موجودیت دارند، مشخص نیست.

به همین دلیل است که پاتریشیا هیل کالینز جامعه‌شناس، چنین نظام‌هایی را «ماتریس سلطه» یا استل دیش آن‌ها را «ماتریس امتیاز» توصیف می‌کند - و نه صرفاً مجموعه بی‌قاعده‌ای از انواع مختلف نابرابری که ارتباط چندانی با یکدیگر ندارند. طبق استدلال کالینز و افراد متعدد دیگر، هر

شکل خاص از امتیاز بخشی از نظام امتیازی بسیار بزرگ‌تر است.^۱

بررسی امتیاز و سلطه به این شکل، وضعیت را به میزان زیادی ساده و روشن می‌کند. برای مثال به محض درک وجود هر شکل از امتیاز در رابطه با بقیه، می‌توانیم عادت بی‌ثمر تلاش برای درک اینکه کدام یک بدتر یا ظالمانه‌ترند را کنار بگذاریم. ما خود را از دام این تفکر نیز می‌رهانیم که هرچیزی یا این است یا آن - یا مظلوم هستید یا نیستید، یا امتیاز دارید یا ندارید - چون واقعا معمولا هر دو/و است. به عبارت دیگر ما می‌توانیم همزمان به هر دو دسته‌بندی دارای امتیاز و مظلوم تعلق داشته باشیم، و اگر قصد داریم خود را به بخشی از

۱. به «ایده‌های فمینیستی سیاه‌پوستان: دانش، آگاهی و سیاست قدرت‌زایی» ویرایش دوم نوشته پاتریشیا هیل کالینز (نیویورک: روتلج ۲۰۰۰) فصل یازدهم؛ «بازسازی جنسیت: مجموعه چندفرهنگی» ویرایش سوم نوشته استل دیش (نیویورک: مک‌گراهیل ۲۰۰۲) ص. ۶؛ «مواجهه: مثل فمینیست‌ها فکر کن، مثل سیاه‌پوست‌ها فکر کن» نوشته بل هوکس (بوستون: انتشارات ساوث‌اند ۱۹۸۹)؛ «پارادوکس‌های جنسیت» نوشته جودیت لوربر (نیوهیون، کانتیکت: انتشارات دانشگاه ییل ۱۹۹۵)؛ «خواهر بیگانه: مقاله‌ها و سخنرانی‌ها» نوشته آدر لرد (فریدم، کالیفرنیا: انتشارات کراسینگ ۱۹۸۴) ص. ۱۱۴-۱۲۳؛ و «مفهوم‌سازی مجدد تفاوت‌ها میان زنان» نوشته گردا لرنر در نشریه چارچوب‌های فمینیستی به ویراستاری الیسن ام. جگر و پائولا اس. راتنبرگ (نیویورک: مک‌گراهیل ۱۹۹۳) ص. ۲۴۸-۲۳۷.

راه‌حل مشکل امتیاز تبدیل کنیم، باید این مسئله را درک کنیم. چرا؟ چون ما بدون درک روشن از نحوه ارتباط خودمان با مشکل نمی‌توانیم بخشی از راه‌حل آن باشیم.

شاید مهم‌ترین مسئله این باشد که مفهوم ماتریس میزان ارتباط ابعاد مختلف امتیاز و سلطه با یکدیگر را آشکار می‌کند. این ارتباطها به شیوه‌های مختلف انجام می‌شود. اول اینکه یک شکل از امتیاز می‌تواند از دیگری دفاع کرده یا آن را تقویت کند. برای مثال وقتی زنانی که امتیاز مردان را به چالش می‌کشند، زنان همجنس‌گرا نامیده می‌شوند، این کار آن‌ها را بی‌اعتبار می‌کند که همین مسئله زنان را به ساکت ماندن در خصوص گرایش جنسی خود تشویق می‌کند. به این شکل، تعصب دگرجنس‌خواهی برای پشتیبانی از امتیاز مرد بودن به کار گرفته می‌شود.

دوم اینکه دسترسی به یک شکل از امتیاز می‌تواند بر دسترسی به بقیه تاثیر بگذارد. برای مثال چون مزایای نژاد عموماً دسترسی بیشتر به امتیاز طبقاتی را به مردان سفیدپوست در مقایسه با مردان رنگین‌پوست می‌دهد، مردان سفیدپوست دسترسی بهتری به امتیاز مرد بودن نیز دارند. علت این مسئله تاحدی این است که امتیاز مرد بودن با درآمد بیشتر مردان در مقایسه با هم‌متایان زن افزایش می‌یابد، مزیتی که رسیدن به

آن برای مردان رنگین‌پوست با توجه به ظلم به آن‌ها به خاطر نژاد، دشوارتر است. به این شکل، امتیاز سفیدپوست‌بودن، دسترسی مردان سفیدپوست به امتیاز مردبودن را افزایش می‌دهد. با این حال توجه داشته باشید که این مسئله تنها برای مردان سفیدپوست دگرجنس‌خواه عملی است، چون همجنس‌گرا بودن می‌تواند جایگاه اجتماعی مرد به عنوان «مرد واقعی» و در نتیجه دسترسی او به امتیاز مردبودن را به طور جدی به خطر بیندازد.

سوم اینکه دسترسی به یک شکل از امتیاز می‌تواند حکم جبران دسترسی‌نداشتن به دیگری را داشته باشد. برای مثال مردان رنگین‌پوست می‌توانند از امتیاز مردبودن برای جبران ظلم به خود به خاطر امتیاز سفیدپوست‌بودن استفاده کنند، درست مانند مردان سفیدپوست طبقه کارگر که می‌توانند از امتیاز مردبودن (و امتیاز سفیدپوست‌بودن) برای جبران نداشتن امتیاز طبقاتی استفاده کنند، یا زنان سفیدپوست که می‌توانند از امتیاز نژادی برای جبران اثرات ظلم جنسیتی استفاده کنند.

در نهایت گروه‌های زیردست اغلب به شیوه‌هایی با یکدیگر رقابت دارند که توجه را از نظام امتیازی که به ضرر تمام آن‌هاست، منحرف می‌کند. برای مثال آسیایی‌آمریکایی‌ها اغلب نمونه خوبی هستند - «مدل اقلیت». این کار موجب می‌شود اقلیت‌های نژادی و قومی دیگر در مقایسه بد به نظر برسند و آن‌ها را به

مقصرشناختن آسیایی‌آمریکایی‌ها به خاطر محرومیتشان تشویق می‌کند.^۱ به این شکل آسیایی‌آمریکایی‌ها حکم انحراف و مانعی بین سفیدپوستان و مردم رنگین‌پوست دیگر را داشتند، نظیر کاری که کره‌ای‌آمریکایی‌ها در لس آنجلس پس از تبریته پلیس حمله‌کننده به رادنی کینگ انجام دادند، و خشم سیاهپوستان که به محله‌های کره‌ای سرریز کرد که در آنجا مغازه‌ها را سوزاندند و با خاک یکسان کردند. تنها زمانی که شورش به حاشیه محلات سفیدپوست رسید، بود که سرانجام پلیس به درخواست کمک پاسخ داد.^۲

پیچیدگی ماتریس امتیاز و سلطه روشن می‌کند که کار در جهت تغییر باید روی خود ایده امتیاز در تمام اشکال آن و نحوه شرطی‌شدن ما برای تلقی از خودمان در رابطه با نابرابری‌های قدرت تمرکز کند. به عبارت دیگر ما بدون انجام کاری در خصوص تبعیض جنسی و طبقاتی، از شر نژادپرستی خلاص نمی‌شویم، چون نظامی که یکی را تولید می‌کند، بقیه را نیز تولید کرده و آن‌ها را به هم ربط می‌دهد.

۱. به «غریبه‌هایی از کرانه ناآشنا: تاریخ آسیایی‌آمریکایی‌ها» نوشته راندل تاکاکی ۲. ۴۷۴ مراجعه کنید.

۲. به «از بین بردن نژادپرستی» نوشته کیول ص. ۱۴۳-۱۴۶ مراجعه کنید.